



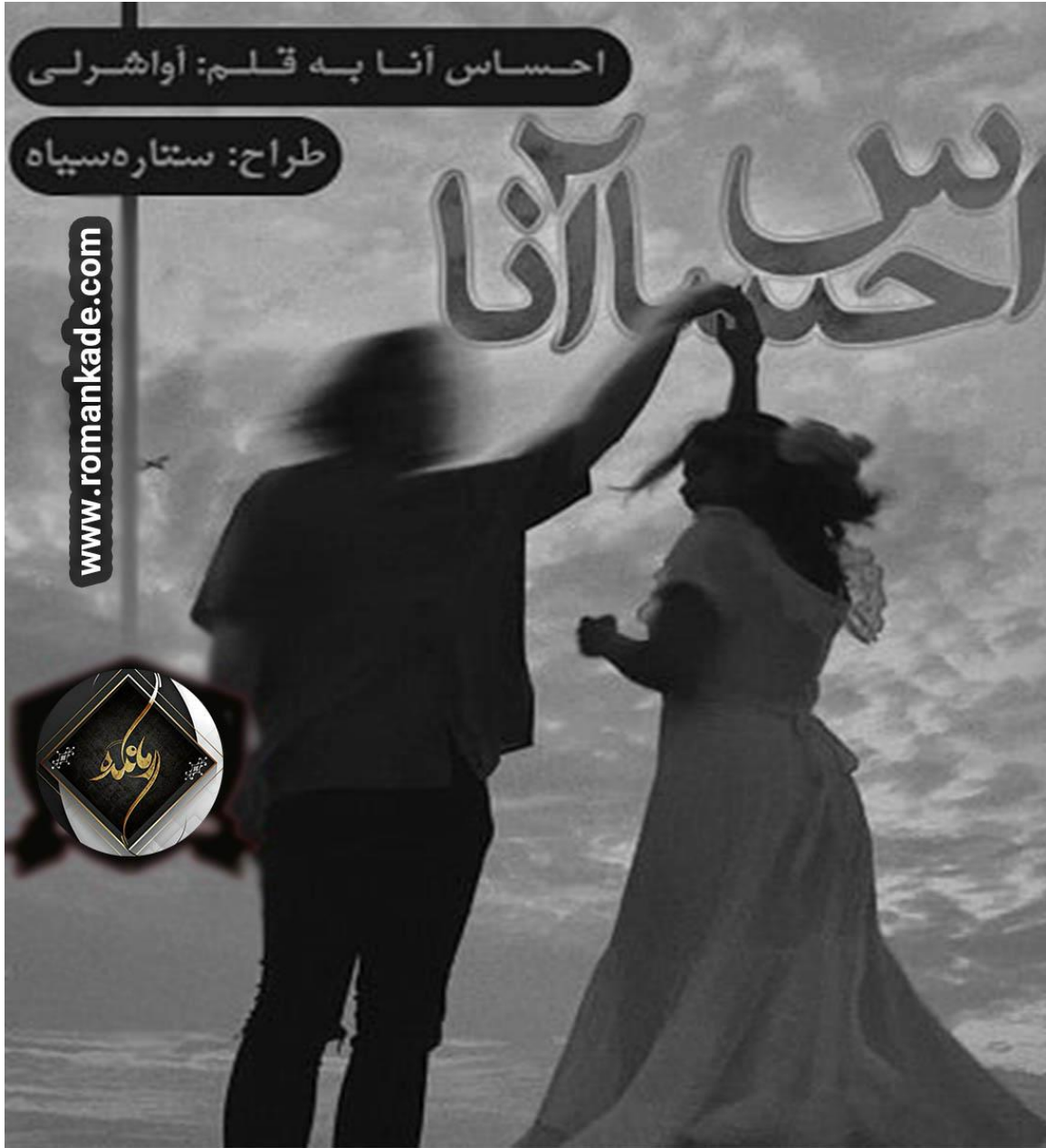
طراحی و صفحه آرایی : سایت رمانکده

آدرس سایت: www.Romankade.com

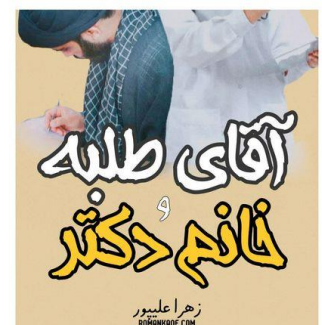
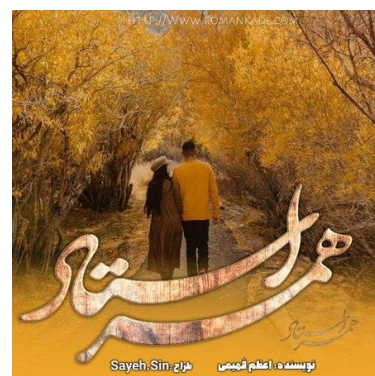
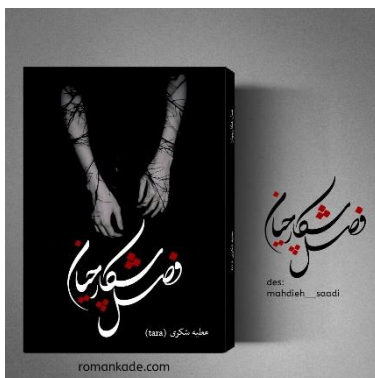
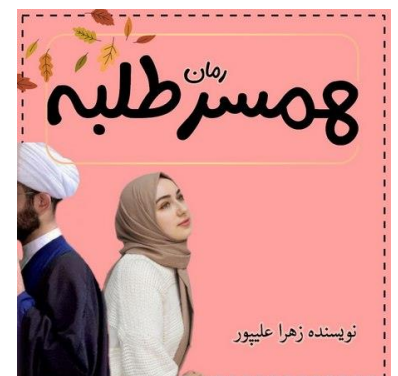
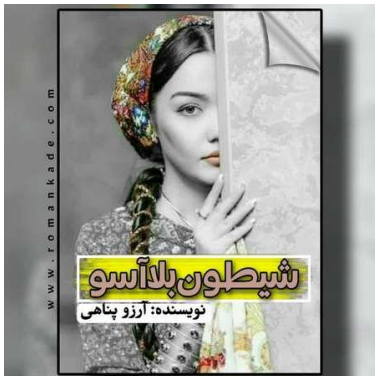
پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی ایکون های زیر کلیک کنید)

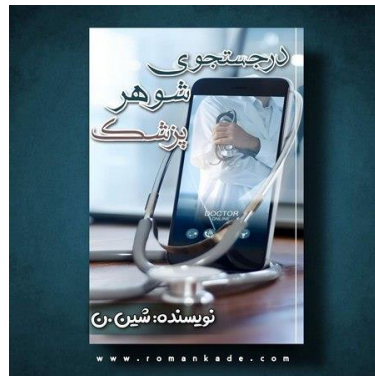
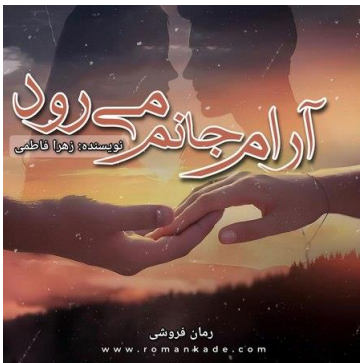
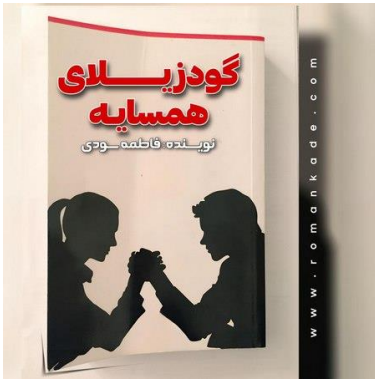




رمان های پیشنهادی ما: (روی عکس کلیک کنید)



رمان های پیشنهادی ما: (روی عکس کلیک کنید)





در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده می‌باشید و می‌خواهید که رمان‌هایتان را در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می‌توانید از طریق راه‌های ارتباطی زیر با ما در تماس باشید .

راه‌های ارتباطی با تیم مدیریت رمانکده:

1_ پیج اینستاگرام رمانکده : [instagram.com/romankade_com](https://www.instagram.com/romankade_com)

2_ پشتیبانی تلگرام: [@Roman_admin](https://t.me/Roman_admin)

3_ کانال یک رمان: [@romankade_com](https://t.me/romankade_com)

رمان احساس آنا | آواشرلی

به نام خدا

رمان: احساس آنا

نویسنده: آواشرلی



مقدمه:

بوی شور انگیز باران می دهی

با نگاهت بر دلم جان می دهی

بسکه خوب و مهربان و صادقی

بر دلم عشقی فراوان می دهی

خواهشا با قلب تنه‌ایم بمان

چون فقط تو بوی انسان می دهی

درو باز کردم و وارد خونه شدم

چشم چرخوندمو مثل همیشه مامانو کنار چرخ خیاطی دیدم



سلام مامان

سلام به روی ماهت دخترم

رفتم کنارشو گونشو بوسیدم

مادر جان برو غذا تو گرم کن بخور حتما گرسنه شدی

شما خوردی؟

اره گل من پاشو

لبخندی زدمو از جام بلند شدم

.....



خمیازه ای کشیدمو به ساعت نگاه کردم اوه اوه ساعت پنج بود چقد خوابیده بودم از جام بلند شدم رفتم یه آبی به سر و صورتم بزنم به خودم تو آینه نگاه کردم لبخندی زدم

مامان باز کنار چرخ خیاطی بود

_مامان بسه دیگه داری خودتو از بین میبری دیگه نمیزارم انقد کار کنی

مامان لبخندی زدو گفت

_من حالم خوبه دخترم مشکلیم ندارم

_اگه همینطوری ادامه بدی زبونم لال حتما یه چیزیت میشه

مامان از جاش بلند شدو گفت

_بیا پا شدم خیالت راحت باشه

نشست رو فرش و درحالی که داشت با انگشتاش بازی میکرد گفت



میگم آنا نمیخواهی بری پیش پدرت الان دیگه وقشته

با غم به مامان خیره شدمو گفتم

اگه من واسش مهم بودم تا الان حتما خودش سراغی ازم گرفته بود مامان همه کس من تو
این دنیا تویی

مامان با چشای اشکی بهم خیره شدو گفت

اما تو هم حق یه زندگی راحتو داری

الانم راحتم مامانی درسته تو یه کاخ زندگی نمیکنمو یه ماشین لوکس زیرپام نیست ولی
عوضش تورو دارم و خوشبختم تازه من سرکار میرم وضعمونم بهتر میشه الانم پاشو قربونت
برم پاشو برو دراز بکشو استراحت کن بقیه ی کارا رو خودم انجام میدم

مامان باشه ای گفتو رفت تو اتاق



آهی کشیدم وقتی چاهار سالم بود پدرم از هم جدا شدن به گفته ی مامانم وقتی بابام میاد خواستگاری مامانم بابام هیچی از دار دنیا نداشته جز همین خونه ک از پدرش به همین یه دونه پسر ارث رسیده و انگاری یه عمم داشتم که اون موقع ازدواج کرده بوده خانواده ی مامان وضعیتشون خوب بوده و خانواده ی سرشناسی بودن واسه همین با ازدواج این دوتا مخالفت کردن و میخواستن مامانو به زور به عقد پسر عموش در بیارن اما مامان با بابا فرار میکنه و پنهونی با هم ازدواج میکنن و میان تو این خونه چند وقت بعد پدر بزرگم از دنیا میره و معلوم میشه دخترشو که مامانم باشه از ارث محروم کرده و همه ارثشو داده به تک پسرش که یعنی داییم باشه داییم و زنشم بدون اینکه فکر کنن یه خواهر دارن هرچی هست و نیستو جمع میکنن و واسه همیشه میرن خارج

مامان میگه بابام همیشه بلندپرواز بوده مثل اینکه یه روز رئیس شرکتی که بابام توش کار میکرد بهش پیشنهاد میده وقتی میخواد تو شیراز شرکت بزنه بیاد کمک دستشو شرکتو با هم اداره کنن بابام از خداخواسته با مامان خداحافظی میکنه و بار و بندیشو میننده و میگه به زودی میاد اما بعد از مدتی درخواست طلاقش واسه مامان میادو بابا با دختر همون مردپولدار که چندسال از خودش بزرگتره و از شوهرش طلاق گرفته و یه پسر داره ازدواج میکنه

.....

ژاله باید یه کار پیدا کنم مامانم اصلا به خودش استراحت نمیده

ژاله بهترین دوستم بود از زمانی که وارد دبیرستان و این مدرسه شدم با هم مچ شدیم



ژاله دستمو گرفتو گفت

_میخوای به بابا بسپرم؟؟

_نمیخوام اون بنده خدا به زحمت بیوفته

_خفه آدم شده واسه من

خندیدمو زدم پس کلش

بابای ژاله خودش یه شرکت جمع و جور و کوچیک داشت اما آشنا زیاد داشت در این مواقع..

یه هفته از روزی که ژاله به باباش گفته بود میگذره باباش گفته بود شاید بتونه یه شغل در حد منشی واسم دست و پا کنه اونم بعد از گرفتن دیپلمم البته تا امتحانای پایان ترم چیزی نمونه بود



آروم آروم داشتم به سمت خونه قدم برمیداشتم که یه آمبولانس در خونمون دیدم وحشت زده دویدم سمت در مامانو با برانکارد داشتن سوار آمبولانس میکردن جیغ زدم و مامانو صدا میزد سوار آمبولانس شدم سرمو محکم تو دستام گرفته بودم مامانم قلبش ضعیف بود یه بار سخته کرد بود اگه چیزیش بشه من چیکار کنم خدایا چیکار کنم

تا رسیدن به بیمارستان فقط گریه میکردم از آمبولانس که پیاده شدیم برگشتم که با دیدن مرد رو به روم خشکم زد اون اون چقد شبیه...ذهنم پرواز کرد سمت گذشته

_دخترم این عکسو بین این مردو میبینی این باباته

با بهت بهش خیره بودم شبیهش نبود واقعا خودش بود یه پسر جوون دیگم کنارش بود که زل زده بود بهم

خیره شده بودم بهشون اینجا چیکار میکرد بعد از اینهمه سال هه هیچ حسی تو وجودم نبود تنه ای بهش زدم و دویدم سمت در بیمارستان

.....

_اقای دکتر وضعیت مامانم چطوره حالش خوبه؟



باید عمل کنن اما....

اما چی؟

احتمال موفقیت تو این عمل پنجاه پنجاه هست یعنی ممکنه ..مادرتون رو از دست بدید

با ناباوری بهش نگاه کردم

اگه عمل نکنه چی؟

اونجوری درد میکشن و از پا درمیان...

اروم اروم گریه میکردم باید میرفتم مامانو میدیدم

رفتم سمت پرستار



میتونم قبل عمل مامانو ببینم

اره گلم

.....

با غم رفتم سمت مامان چشماشو باز کرد پرواز کردم سمتش

مامانی خوبی؟ بمیرم درد داری؟

آنی فقط میخوام یه قول بهم بدی

بهش نگاه کردم

جانم مامان چه قولی

قول بده اگه من نتونستم سربلند از این عمل بیرون بیام بری پیش پدرت



_مامان این چه حرفیه میزنی اشکام تند تند ریخت ادامه دادم

_تو نباشی میخوام دنیا نباشه مامان تو حتما خوب میشی حتما

_آنی وقت زیادی نیست قول بده میخوام با خیال راحت برم زیر تیغ عمل

اشکامو پاک کردم و گفتم

_قول میدم مامان لبخندی زدمو گفتم

_ولی مطمئنم تو سربلند میای بیرون ..کنار هم میمونیم همه چیز خوب میشه مامان همه چیز

.....

با استرس دستامو تو هم میچوندم اگ مامانش چیزیش بشه سرمو تکون دادم نه نه اصلا
نمیخوام بهش فکر کنم



برگشتم که همون پسر جوون رو که کنار بابام دیدم رو روبروم دیدم

– بردنشون اتاق عمل؟

آروم سرمو تکون دادمو رفتم نشستم رو صندلی اومد کنارم نشست پوزخندی زد

– بابات یه مشکل اضطراری براش پیش اومد ازم خواهش کرد پیشت بمونم من پسر
همسرشم

پوزخندی زدم پسر همسرش!!

لبخند سردی زدم

– تا اینجاشم ممنون ولی من نیازی به کسی ندارم 13 سال زندگیم بدون مراقبت پدرم بودم از
الان به بعدشم میتونم مامان ک از اتاق عمل بیاد بیرون میریم پی زندگیمون دلمم نمیخواد
دوباره چشمم تو چشمش بیوفته

– واگه مامانت چیزیش بشه..



برگشتم سمتشو با نهایت خشم نگاهش کردم

بهتر نیست تشریفتون رو ببرید؟

پوزخندی زد

دخترکوچولو بهتره با یه سری واقعیت هام رو به رو بشی باید فکر کنی اگه مادرت سربلند بیرون نیاد چیکار میخوای بکنی

این الان داشت منو دلداری میداد یا سعی میکرد حالمو بدتر کنه؟؟ انقد فشار روم بود که با شنیدن حرفاش

خنده ی هیستیرکی کردم و گفتم

اقای بابابزرگ فکر کنم موندنت اینجا واسم هیچ فایده ای جز بدتر کردن حالم نداشته باشه بهتره پاشی بری به اون پدرخوندتم بگو فکر نکنه نفهمیدم چون امروز رفته دیدن مامانم حالش اونطوری شده هیجان و هزارتا چیز دیگه واسه قلب مامانم سمه ولی اگه بلایی سر مامانم بیاد هم تورو هم اونو میکشم



آخرش دیگه صدام تبدیل به داد شده بود انقد تند تند حرف زده بودم که به نفس نفس افتاده بودم

سرشو آورد نزدیک تو چشمام خیره شدو گفت

_فکر کنم امشب از شدت ترس خواب ببینم

خنده ی اعصاب خورد کنی کردو از جاش بلند شد

_فکر نکنم نیاز به مراقبت داشته باشی زبونت که خوب میچرخه یعنی حالتتم خوبه

بعدم راه افتاد سمت در خروجی

پوزخندی زدم..عوضی!

.....



دوساعت گزشته بود که دکتر از اتاق عمل بیرون اومد

تند رفتم سمتش

چیشد آقای دکتر حال مامانم خوبه مگه نه؟

سرشو پایین انداخت

بدنم لرزید نه نه مامانم مامانم..

متاسفم هرکاری تونستیم کردیم ولی مادرتون دوام نیاوردن

دنیا رو سرم اوار شد سرم سیاهی رفتو افتادم رو زمین و دیگ نفهمیدم چیشد

.....

چهل روز از زمان مرگ مامان میگذره تو این چهل روز هیچی نفهمیدم فقط اینکه امتحانام 10 روز بعد مرگ مامانم شروع شده بود درست بود ک تو اون شرایط نه میتونستم نه دلم



میخواست که درس بخونم ولی چون در طول سال خرخونی زیاد کرده بودم تونستم امتحانا رو خیلی خوب بودم

هر شب میشنستمو به جایی که مامان میشنست و خیاطی میکرد نگاه میکردم الان اومدم سر قبر مامان بابا هم هست هه بابا

_آنا پاشو دیگه بسه هرچقدر خودتو زجر دادی امروز باید بیای خونه ی من

پوزخندی زدم و برگشتم سمتش

_اتفاقا وقتی پیام خونه ی تو بیشترین زجر و میکشم اینجایی که الان هستم واسم محل ارامشه اگه به مامان قول نداده بودم عمرا اگه راضی میشدم پیام پیش تو

سرشو انداخت پایین

_هرچی تو بگی فقط نمیخوام خودتو اذیت کنی

پوزخندی زدم



تا الان کجا بودی؟ 13 سال کجا بودی ها؟ با اومدنت مامانم رفت کاش هیچوقت نمیومدی

آنا من همون موقع که از مادرت جدا شدم یه هفته بعد بهم خبردادن که پدرش مرده پس فکر کردم ارث زیادی بهش رسیده و تو کاملا در رفاه بزرگ میشی

پوزخندی زدم واقعا ارزش اینکه بخوام سر این موضوع باهاش بحث کنم نداشت

بهتره بریم

از جام بلند شدمو به سمت ماشینش راه افتادم

.....

اومده بودم خونه تا وسایلامو جمع کنم تو این مدت تو این خونه تنها بودم البته ژاله هر روز بهم سر میزد اما شبا به اصرار خودم میفرستادمش خونه میخواستم تنها باشم



وسایلامو که جمع کردم دوباره به جای مامان نگاه کردم اشک تو چشمام جمع شد بالشتشو برداشتمو بو کردم این بالشتو با خودم میبرم

نگاهمو دور تا دور خونه چرخوندم

_خداحافظ مامان

.....

با ماشین جلوی یه ویلا نَگه داشت نگهبان درو باز کرد یه عالم درخت و گل دیدم هرچی جلوتر میرفتیم ویلا بهتر دیده ماشینو نَگه داشتو پیاده شدیم

_به خونه ی خودت خوش اومدی آنا

بهش نگاه سردی کردم و گفتم

_اینجا هیچوقت خونه ی من نمیشه



در ویلا رو باز کرد و رفتیم تو

یه خانوم ک از رو لباس فرمش تشخیص دادم خدمتکاره اومد نزدیکو کتشو گرفت

منتظر به من نگاه کرد منم با تعجب بهش نگاه کردم

_خانوم پالتوتون رو دربیارید بدید به من

_مرسی همینطوری راحتتم

سرشو تکون دادو رفت

صدای پاشنه های کفش یه نفر بود برگشتم سمت پله ها یه زن شیک پوش بود پوزخندی
زدم حتما زنشه

_سلام عزیزم خوش اومدی

دستشو جلو آورد و گفت



من نگینم

به قیافش نگاه کردم زن مهربونی به نظر میمود دلم نمیخواست باهاش دست بدم ولی هرچی بود بزرگ تر بود و دورز از ادب بود که اینکارو کنم دستمو جلو بردمو باهاش دست دادم

به به بین کی اینجاست

بالای پله ها همون پسره تو بیمارستان

چطوری خانوم قاتل

پوفی کشیدم این هنوز یادش نرفته بود

اگه بعضیا با حرفای مضخرف و مثلا منطقیشون رو مخم راه نرن شاید خوب باشم

پوزخندی زد



دستشو جلو آورد

من کارن هستم

به دستش نگاه کردم بدون اینکه باهاش دست بدم گفتم

آنام

برگشتم سمت بابا

اتاقم کجاست

زیرچشمی به کارن که دستشو با اخم و حرص زود عقب کشید نگاه کردم همچین با اخم نگام میکرد انگار باباشو کشته بودم

طبقه ی بالاست صبر کن مارال خانومو صدا کنم بهت نشونش بده

.....



خمیازه ای کشیدم به ساعت نگاه کردم ساعت 2 ظهر بود 2 ساعت خوابیده بودم از تخت اومدم پایین یه نگاه به اتاق لوکسم کردم این اتاق و با اتاق خونه خودمون مقایسه کردم از نظرم اون اتاق با تمام سادگیاش خیلی قشنگ تر اومد اون موقع با وجود مامان و حضورش تویه زندگیم خیلی خوشحال تر بودم

دراتاقو باز کردم اومدم بیرون خواستم از پله ها بیام پایین که نمیدونم چی شد پام گیر کردو میخواستم پرت شم پایین که یهو یکی محکم دستمو گرفت و برگروند

کارن بود!!

چشم تو چشم شده بودیم بهش خیره شدم اگه نجاتم نمیداد مطمئنا از رو این همه پله میوفتادم و یه بلایی سرم میمود باید ازش تشکر کنم؟

پوزخندی زدو انقد کف دستمو فشار داد ک بلند گفتم آخ

فکر کنم داشت طلافی صبحو سر دستم درمیآورد



آگه دستتو نگرفته بودم الان ضربه مغزی شده بودی کوچولو بعدم دستمو ول کردو رفت پایین

آروم گفتم

وحشیه روانی

آنا خیلی نمک شناسی همین الان نداشت از پله ها پایین بیوفتیا

سرمیز شام نشسته بودیم

نگین خانوم گفت

آنا جان چرا چیزی نمیخوری

راستش میل ندارم فقط ...

چیزی نیاز داری عزیزم؟



میخوام به دوستم زنگ بزنم

لبخندی زدو موبایلشو برداشتمو گرفت سمتم

بیا عزیزم زنگ بزن.

بهش نگاه کردم بر خلاف انتظارم ازش بدم نمیامد شاید چون مهربونی و پاک بودن از تو صورتش معلوم بود موبایلو گرفتمو زیر لب تشکر کردم و از سر میز بلند شدم

الو

سلام ژاله منم آنا

وایییی آنی خوب شد زنگ زدی دختریه خبر تووووپ دارم مزدگونی بده

خندیدمو گفتم



چیه خواستگار واست اومده قرار نیست بترشی؟؟

هر هر خندیدم اصلا الان که فکر میکنم میبینم تو گاوی گاوم نمیتونه پشت میز منشی بشینه

شاخکام فعال شد نکنه کار گیر اومده

درست حرف بزن ببینم چی شده

اول مژدگونی

پوفی کشیدمو گفتم

ا که گاره جور شد میبرمت بهت بستنی میدم

خندیدو گفت



به زحمت نیوفتی یه وقت باشه باو میگم یکی از فامیلامون منشیه یه شرکته چون میخوان
برن یه شهر دیگه میخواد استعفا بده ولی قبلش باید یکی رو جای خودش بنشونه منم تورو
معرفی کردم

جیغی از سرم خوشحالی کشیدم و گفتم

عاشقتممممم

و برگشتم که با دوتا چشم که زل زده بودن بهم روبه به رو شدم کارن بود

مزاحم نمیشم به صحبت عاشقانت میتونی ادامه بدی

بعدم پوزخندی زدو رفت بالا

آنی آنی کی بود این

پسر نامادریم مثلا



اوه عجب صدایی داشت

من که بیشتر یاد قد قد مرغ افتادم(زر میزدم خودمم قبول داشتم صداش خیلی خوبه)

نه عزیزم نیازی نیست با اون صدای هلو احساس همزاد پنداری کنی

بعدم شروع کرد به خندیدن

خفه بگو کی باید برم شرکت

فردا ساعت 10 صبح برو به آدرس....

.....

حاضر و آماده یه بار دیگه خودمو تو آینه نگاه کردم و وقتی مطمئن شدم همه چی خوبه در اتاقو باز کردم همزمان با من کارن هم که اتاقش رو به روی اتاق من بود اومد بیرون نگاهی به سر تا پام کردو یه تایی ابروش بالا رفت



سلام صبح به خیر

فقط سرشو تکون دادو رفت انقد حرصم گرفته بود که میخواستم کلشو که اونجوری سر تکون میده رو پودر کنم انگار خیلی زحمت داشت فکشو به کار بندازه رو پله ها بودو داشت میرفت پایین نزدیک شدمو کیفمو به حالت نمایشی بالا کردم نشونه گیری کردم تا مثلاً بزنم به سرش تصور کردم الان اینو میزنم به کلش اونم پرت میشه که یهو برگشت شوک بهش نگاه کردم

با تعجب به منو کیفی که اونطوری بالا کرده بودم نگاه کردم

هول شده بودم سریع کیفو پایین اوردمو گفتم

چیزه...من....اومم میخواستم کیفمو از نمای بالا ببینم

خندید یه خنده ی از ته دل محوش شدم کثافت چقد قشنگ میخنده

آنا چشم چرون نباش!

گفت



– احيانا نميخواستى كه اون كيفو پرتاب كنى سمت من كه؟

اروم با خودم گفتم

– چى ميشه فقط بخنده

دوباره تك خنده اى زدو گفت

– چيزى گفتى؟

– نه نه من عجله دارم بهتره برم شمام ديرتون ميشه

دوباره تو قالب مغرورش فرو رفتو گفت

– درسته بهتره بريم



نشستیم سر میز صبحونه بابا نبود انگاری زودتر رفته بود

نگین خانوم پرسید

_آنا چون میخوای بری بیرون

_اهوم

_خب پس کارن میرسوننت

_نیازی نیست خودم با تاکسی میرم

کارنم سرشو تکون دادو گفت

_راست میگه مامان

با حرص نگاهش کردم



اع کارن این چه حرفیه مامان سر راهت آنا رو هم میرسونی دیگه

منم سرمو با پروییی تکون دادمو گفتم

راست میگن نگین خانوم منم راهم زیاد دور نیست

کارن بهم نگاه کردو لبخندی که میخواست بزنه رو خورد

اه لعنتی چرا نمیخنده میخوام خنده هاشو نگاه کنم

.....

سوار ماشین بودیم میخواستم رو صندلی عقب بشینم ولی با نگاه چپ چپی که کارن بهم کرد
پشیمون شدمو اومدم جلو

آدرس



آدرسو که بهشو دادم

ترمز زو با تعجب برگشت سمتم

اونجا میخوای بری چیکار؟

وا مصاحبه دارم

مصاحبه داری؟ چه مصاحبه ای دقیقا تو هنوز کنکورتم ندادی

دندوماو با حرص بهم ساییدم

خوبه که همه چیو میدونی علیاحرضت ولی شغل انچنان خاصی نیست واسع منشی شدن
میخوام برم

نفسی کشیدو بعد از چند لحظه مکث برگشت سمتم

چرا میخوای بری اونجا بابات که به اندازه ی کافی پول داره



به پولی که به خاطرش منو مامانو 13 سال ول کرد احتیاجی ندارم میخوام رو پای خودم
وایستم

لازم نکرده بری تو اون شرکت کار کنی

یعنی چی

دوباره نفس عمیقی کشیدو با حرص گفت

ریئس اونجا یه ادم عوضیهلازم نکرده بری اونجا

خواستم دهنمو باز کنم که ادامه داد

میتونی بیای شرکت من



با تعجب نگاهش کردم یعنی واسه اینکه اونجا نرم این پیشنهادو داد؟ البته در هر صورت وقتی این حرفو شنیدم نمیخواستم برم اونجا ولی پیشنهاد کاری که دادو قبول کنم؟؟ اصلا چیشد که من یهو واسش مهم شد من کجا کار میکنم کجا نه؟

_فقط زودتر فکراتو بکن وقت ندارم

خب من باید بالاخره باید کار جور میکردم خب کارن که بهتر از یه غریبه بود نبود؟ بالاخره تو یه خونه زندگی میکنیم

_قبوله

لبخند نصفه ای زدو ماشینو روشن کردو راه افتاد

_تاحالا با کامپیوتر کار کردی؟

آروم گفتم

_نه



باید یاد بگیری

منشیه قبلیت چی میشه

میفرستمش یه بخش دیگه

تو این شرکت ... بابام هست؟

نه چون اینجا شرکت بابات یا پدربزرگم نیست اینجارو با ارثی که بابام واسم گذاشته و تلاش خودم تاسیس کردم

به نیم رخش نگاه کردم یعنی زمانی که مامانش با بابام ازدواج کرده چند سالش بوده؟ بهش میخورده 25 سالش باشه این یعنی اینکه هشت سال از من بزرگ تره پس اون زمان 12 سالش بوده

.....



شرکت لوکسی داشت!!

منشیه کارن که سرتاپا عملی بود با اون صدای تو دماغیش گفت

واقعا از آقای کیاراد بعید بود یکی رو که حتی بلد نیست با کامپیوتر کار کنه که رو بیاره جای
من ایشششششش

بعدم با تحقیر نگاهی به سرتاپام انداخت

خیلی ازش بدم اومد دختره ی عقده ای!!

رفتم سمت اتاق کارن و در زدمو درو باز کردم

من نمیخوام این دختره ی اسفالت بهم چیزو یاد بده

بعدم صدامو تو دماغی کردم و گردنمو قر دادم

ایشششششششش



کارن که معلوم بود خندش گرفته و سعی در پنهون کردنش داره دستی به گردنش کشید و گبت

پس چی انتظار داری الان من پیام یادت بدم

نه زنگ میزنم به دوستم ژاله بیاد اشکالی که نداره؟

نه مشکلی نداره

.....

ماجرا رو واسه ژاله تعریف کردم با تعجب نگام کرد

گمونم گلوش پیشت گیر کرده

چندلحظه با تعجب نگاهش کردم ولی سریع به خودم اومدمو گفتم



شعر نگو ژاله بیا بریم سراغ کارمون امروز باید کامل کار با کامپیوتر رو بهم یاد بدی

ژاله شونه هاشو بالا انداختو اومد نشست رو صندلی

.....

به ساعت نگاه کردم ساعت 6 عصر بود یعنی اتمام ساعت کاری این شرکت اینجا حوصلم سر میرفت چون این طبقه فقط دفتر رئیس که کارن بود و بقیه ی کارمندا تو طبقه های دیگه بودن

یهو صدای داد بلند کارن که گفت لعنتی و صدای شکستن یه چیزی اومد با سرعت رفتم سمت در اتاق و درو باز کردم

با دیدن صحنه ای که دیدم مات موندم

لیوان شیشه ای تو دستش خورد شده بود و از دستش خون میمود سریع رفتم سمتش

با وحشت بهش نگاه کردم



آروم گفتم

– برو بیرون

– نمیرم

سرشو بالا آوردو گفتم

– نری اخراجت میکنم

منم مستقیم بهش نگاه کردم و گفتم

– از دستت داره خون میاد

داد زد



به درررررک گفتم برو بیرون

از دادش تکونی خوردم ولی نمیتوسنتم اینجوری ولش کنم برم

اروم گفتم

فقط دستتو پانسمان میکنم و بعدش میرم

تو چشمم خیره شد

چرا واست مهمه؟

گفتم

بلاخره شمام یه انسانید نمیتونم بزارم همینطوری از دستتون خون بیاد میتونم؟

بهم نگاه کردو چیزی نگفت



رفتم سمت آبدار خونه با دیدن جعبه ی کمک های اولیه نفس راحتی کشیدمو برداشتمشو
رفتم سمت اتاق کارن

رو کاناپه ی راحتش نشسته بود

نشستم کنارش صورتشو برگروند سمتم

_تا حالا کسیو دوست داشتی؟ منظورم یه جنس مخالفه

بهش خیره شدم نمیدونستم چرا قلبم تند تند میزد

_نه

پوزخندی زدو گفت

_نه؟؟ پس اون روز پشت موبایل داشتی به کی میگفتی عاشقتم



دوستم بود..ژاله ادم میتونه عاشق رفیقشم باشه

آروم سرشو تکون داد چرا میپرسیدی؟؟ میخواست بدونه من کسیو دوست دارم که چی بشه؟

دستشو گرفتمو کارمو شروع کردم همونطور که حواسم به دستش بود پرسیدم

چرا این سوالو پرسیدی؟

جوابی نداد..داختم از فوضولی میمردم

یاد حرف ژاله افتادم یعنی واسش مهم شده بودم؟

به خودم تشر زدم به خودت بیا آنا تو چت شده همین امروز صبح از شدت حرص میخواستی
کلشو بکنی الانم که حرف تو دهن پسر مردم میزاری

تمومه

از جام بلند شدم



صبر کن منم میرم خونه پس لزومی ندارع تو جدا بری

سرمو تگون دادم

.....

تو ماشین نشسته بودیم یه موسیقی بی کلام آرامش بخش در حال پخش بود

فردا شب میخوام برم مهمونی یکی از شرکای شرکت همراهم میای؟

با تعجب نگاهش کردم من؟؟

خب...نمیدونم من تا حالا مهمونی نرفتمو..

اشکالی نداره فرداشب تجربش میکنی



من هنوز موافتمو اعلام نکردم ولی خودش بریدو دوخت و تنم کرد ولی عجیب بود که ناراضی نبودم

تازه از سر مزار مامان اومده بودم ویلا کلی باهاش دردو دل کردم خودمو خالی کردم از بستی گریه کرده بودم چشمام باد کرده بود نشسته بودم رو کاناپه که کارن اومدو و روبه روم نشست

به چشمام خیره شده بود

گریه کردی؟

سرمو انداختم پایینو گفتم

سر مزار مامانم بودم

نباید انقد گریه کنی که چشمات باد کنه

بهش نگاه کردم خوشم میمیود از اینکه بهم توجه کنه...از من بعید بود



نگین خانوم و بابا هم اومدن نشستن

_شنیدم تو شرکت کارن کار میکنی

به بابا نگاه کردم و گفتم

_درسته

_چرا؟ هرچی نیاز داری کافیه به خودم بگی نیازی نیست بری سر کار

خواستم چیزی بگم که کارن جواب داد

_فکر نمیکنم هیچکس تو این خونه به پول شما نیازی داشته باشه اقا مهرداد

به کارن نگاه کردم احساس کردم این جمله رو واسه حمایت از من نه بلکه واسه تیکه انداختن بهش گفته

بابا عصبانی به کارن نگاه کرد و گفت



آنا دخترم اگه میخوای کار کنی میتونی بیای شرکت من از اونجا استعفا بده

چیزی نگفتم نمیتونستم هیچکدومشو ضایع کنم

کارن با ریلکسی و پوزخند جواب داد

اگه قبل اتمام مهلتی که تو قرارداده بره باید مبلغ هنگفتی پرداخت کنه که فکر نمیکنم آنا همچین پولی داشته باشه و بازم فکر نمیکنم بخواد از شما پول بگیره

با تعجب به کارن نگاهی کردم نمیدونستم همچین چیزی تو قرارداده چون اصلا قراردادو با دقت نخونده بودمو امضا کرده بودم

بابا برگشت سمتمو با حرص گفت

آنا استعفا بده پولشو میدم

اروم گفتم



– نیازی نیست....

کارن با پیروزی لبخندی زدو گفت

– پس آنا تو مال منی

همه با چشمای گرد شده به کارن نگاهی کردیم

کارن ک خودش فهمید چه سوتی داده گفت

– منظورم این بود که تو شرکت من کار میکنه

بابا فقط با حرص نگاه میکردو نگین خانوم هم سعی میکرد خندشو بخوره منو کارن همزمان از جامون بلند شدیم

گفتم



میرم استراحت کنم

از پله ها رفتیم بالا زدم زیر خنده و خیلی خودمونی گفتم

چه سوتی دادیا

چند قدم اومد جلو منم چند قدم رفتم اخر انقد این کارو ادامه داد که تهش چسبیدم به دیوار
نزدیکم شد طوری که نفساش به گونم میخورد تو چشمام زل زدو گفت

سوتی؟

با تعجب بهش نگاه کردم آب دهنمو قورت دادم

ها؟....

چیزی نگفت و فقط بهم خیره شد و لبخند زد قلبم تند تند میزد من همینطوریش بی جنبه
بودم دیگه چه برسه به الان



یکم دیگه نگام کردو بعد شروع کرد به خندیدن

_قیافشو

ای خاک تو سرت آنا که اینجوری خودتو میبازی که تهش بهت بخندن زبونمو در اوردم براشو
رفتم تو اتاقم و درو محکم بستمو پشتش سر خوردم رو زمین

یعنی الان پیش خودش چی فکر میکنه؟ میگه تا یکم بهش نزدیک شدم نزدیک بود پس
بیوفته

زدموتو سرمو گفتم

_مثل بچه هایی آنا

ولی واقعا احساسم نسبت بهش چیه؟ گاهی وقتا اونقد که حرصمو درمیاره میخوام نصفش
کنم ولی چرا وقتی نزدیکم شد قلبم تند تند میزد یا وقتی میخنده فقط دوست دارم نگاش
کنم؟



وایییی مهمونی امشبو چیکار کنم به ساعت نگاه کردم ساعت 4 بود پس مهمونی ساعت چند بود؟؟ چرا کارن دیگه راجبش بهم چیزی نگفت؟ شاید پشیمون شده پوفی کشیدم و گفتم بیخیال اگه بخواد باهاش برم خودش بهم میگه دیگه

رو تختم نشسته بودم و به ملافه خیره شده بودم حتما کارن پشیمون شده وگرنه پیداش میشد

چند لحظه بعد صدای تقه ی در اتاق اومد رفتم سمت در اتاق و بازش کردم کارن بود با یه جعبه بزرگ دستش گفت

-مهمونی رو که فراموش نکردی؟؟

جواب حرفشو ندادمو با کنجکاوی به جعبه خیره شدم

-این چیه

-لباسایی که امشب باید بپوشی

لبخندی زدمو گفتم



خودم لباس داشتم

میدونم اما ازت میخوام امشب اینو بپوشی

باشه ای گفتمو جعبه رو ازش گرفتم

ساعت هشت پایین منظرتم، فقط حواست باشه بابات و مامانم متوجه نشن که با من قراره
بری بیرون

اروم سرمو تکون دادم و درو بستم

جعبه رو باز کردم یه لباس گرمی بلند بود دامنش چین داشت و شونه هاش باز بود و پوششی
نداشت با پالتوی ساده مشکی و کفاشی پاشنه بلند مشکی.....

ساعت 7 بود

لباسو تنم کردم



رفتم جلوی آینه لبخندی زدم چقد بهم میمومد فقط حیف جلوش خیلی بازه پوفی کشیدم و کلافه دوباره به جعبه نگاه کردم ک احساس کردم یه چیزی توشه با دیدن شال براق کرمی رنگ گل از گلم شگفت

موهامو خیلی ساده به یه طرف شونه زدم لوازم آرایشی زیادی نداشتم واسه همین یه آرایش معمولی کردم شالو سرم کردم که بعد بندازم رو شونه هام پالتو رو تنم کردم و کفشامم پام کردم یه نگاه تو آینه قدی کردم با اینکه آرایش خاصی نکرده بودم ولی خوشگل شده بودم

از پله ها پایینو نگاه کردم نفس راحتی کشیدم پایین کسی نبود حتما تو اتاقشون بودم تند از پله ها اومدم پایین و رفتم سمت در....کارن تو ماشینش نشسته بود درو باز کردم و سوار شدم سرش تو گوشی بود برگشت سمتو گفت

_بلاخره اوم....

با دیدن من حرفشو نصفه ول کردو خیره بهم نگاه کرد

لبخندی زدم



سریع صورتشو اون ور کردو دستی به گردنش کشیدو بدون اینکه حرفی بزنه ماشینو روشن کرد و راه افتاد

نیشم بسته شد الان چی آنا انتظار داشتی بگه چقد تغییر کردیو خوشگل شدی؟ اصلا من چرا راه افتادم باهاش برم مهمونی خودمم نمیدونم

.....

وارد ویلا شدیم خدمتکار که دم در وایستاده بود تا کت و کیف خانوما رو بگیره منتظر بهم نگاه میکرد پالتومو در اوردمو و دادم دستش شالمو هم از رو سرم برداشتم و انداختم رو شونه هام برگشتم سمت کارن

_میگم اینجا چقد سر و صداست

با تعجب بهش نگاه کردم

هی از تا پایین تا بالا بهم نگاه تهشم خیلی عصبی گفت

_این چیه پوشیدی؟؟



خندم گرفته بود اساسی

_حالت خوبه کارن؟؟ اینو که خودت اوردی دادی بیوشم

_از کی تا حالا انقدر حرف گوش کن شدی؟

میخواستم برم یه گوشه بشینم تا میتونم بخندم

_یعنی الان میگی اشتباه کردم به حرفت گوش دادم؟؟

جوابمو نداد و فقط چشم غره ای بهم رفت

رفتیم تو

_گوش کن با هیچکدوم از دوستانم گرم نگیرو سعی کن تا جایی که میتونی با کسی زیاد حرف
نزنی فقط اگ لازم بود هر جا که من رفتم باهام میای اگه نه هم که یه گوشی میشینی



اخمی کردم آگه لازم بود؟؟ پس چرا منو اوده اینجا که هر وقت خواست مثل یه وسیله برم داره هر وقت خواست بزارتش سرجاش؟؟ خب اینطوری که تنها میمود کی جلوشو گرفته بود

_اما...

با دیدن قیافش کپ کردم با چشمای سرخ شده به یه جا نگاه میکرد مسیر نگاهشو دنبال کردم تا به یه دختر رسیدم که داشت با یه مرد هم سن و سال کارن بود حرف میزد اما چرا کارن انقد عصبی بود؟؟

_برو یه جا بشین

اینو بهم گفتو به سرعت رفت اون سمت نرفتم بشینم میخواستم ببینم کارن میخواد چیکار کنه؟؟ اصلا سر چی انقد عصبی بود

کارن اول با خشم به اون مرد نگاه کرد بعدم دست دختره رو کشید و برد طبقه ی بالا سرجام خشک شدم دختره کی بود؟؟ من چرا اینجام؟؟

_افتخار آشنایی میدید بانو؟



برگشتم همون مرد که کنار اون دختره ایستاده بود...خودشه

_دیدم که با کارن اومدی تو چیکارشی؟

ناخوداگاه پرسیدم

_اون خانوم که با کارن رفت طبقه ی بالا کی بود؟

خندید

_واقعا نمیدونی؟

_نه

_پس از نزدیکا یا دوستای کارن نیستی...اون دختر نامزد قبلیه کارنه

بِهت زده سرجام خشک شدم نامزد قبلی؟؟؟قلبم به درد اومد منو آورده جایی که نمیشناسم
کجاست و اونوقت ولم کردو با نامزد سابقش رفت؟؟؟



-چرا کارن باید دست نامزد سابقشو بگیره و

یکم به چشمام نگاه کرد و گعک

-بهتره بریم یه جا بشینم

رفتیم رو یه کاناپه نشستیم

-خیلی خلاصه واست تعریف میکنم اون دختری که دیدی اسمش رویاست یه سال پیش نامزدیشو با کارن بهم زد در صورتی که کارن عاشقش بود حتی الانم دیوونه وارعاشقشه

از جاش بلندشودو با پوزخند گفت

-شاید چون اینارو واست تعریف کردم برام گرون تموم بشه و بعدم رفت

بغض کردم نمیدونم چرا ولی حالم خیلی بد شد لعنتی!!



کارن اومد سمتم

سریع گفت

_آنا باید با هم برقصیم

با تعجب نگاهش کردم دستمو کشید و گفت پاشو

_من بلد نیستم برقصم

_مهم نیست

_یعنی چی مهم نیست گفتم ..

داد زد

_گفتم مهم نیست انقد حرف نزن



چون صدای موزیک بالا بود کسی زیاد متوجمون نشد ولی چند نفری که کنارمون بودن با تعجب بهمون نگاه کردن

دستمو کشیدو منو برد وسط پیست رقص

یه نگاه به بقیه انداختمو مثل اونا منم دستمو انداختم دور گردنش

_نباید سرم داد میزدی

بهش نگاه کردم اصلا به من اهمیت نمیداد فقط به رو به روش خیره بود اعصابم خورد شده بود سرمو برگردوندمو با دیدن رویا که داره با یکی میرقصه حالم از خودم بهم خورد که انقدر سادم واسه تلافیه کار اون میخواست با من برقصه مثلا میخواست اون دختره نظرش جلب شه به خاطر اون سرم داد زد سریع خودمو عقب کشیدمو از میون جمعیت بیرون اومدم و به خدمتکار گفتم:ممکنه پالتومو واسم بیارید؟.....منتظر خدمتکار بودم اشکام ریخت واقعا داشت از من سواتفاده میکرد؟؟من چقد احمقم چقد احمق که فکر میکردم واسم احمیت قائله که گفته باهش پیام مهمونی نگو داستان اصلا یه جور دیگه بوده

_آنا



برگشتم ستمش

منتظر خدمتکار نشدمو خواستم از در برم بیرون که دستمو کشید

تو چشمم زل زد

_واست توضیح میدم.....

تو ماشین نشسته بودیم شروع کرد به حرف زدن

_اون پسره عوضی همه چیزو بهت توضیح داد نه؟

برگشتم سمتشو با پوزخند گفتم

_فکر نمیکنم چون همه چیزو واسم توضیح داد عوضی باشه...

بهم خیره شد



-چی واست تعریف کرد

-اینکه نامزد داشتی نامزدیت بهم خورده نامزدت همون رویاست که تو مهمونی بود و اینکه
هنوزم عاشقشی

سرشو تکون داد و گفت

-درسته

لبخند غمگینی زدمو گفتم

-چرا منو آوردی اینجا؟

بهم خیره شد سرشو پایین انداخت و گفت

-میخواستم رویا....میخواستم با یه دختر برم مهمونی تا شاید رویا احساس خطر کنه یا
چمیدونم احساس کنه بهتره برگرده تا جایگاهشو از دست نداده



خنده ی هیستیرکی کردم و گفتم

_خیلی سواستفاده گری کارن حتما واسه همین گفتی پیام تو شرکت تو کار کنم؟

با خشم نگام کرد

_اصلا اینطوری نیست

_بس کن همه چیز امشب معلوم شد حرکت کن منو برسون خونه...

_آنا ازت میخوام که کمک کنی

_تو واقعا راجب من چی فکر کردی؟؟پوزخندی زدمو گفتم خیلی رو داری زودتر راه بیوفت

رسیده بودیم خونه



دیگه شرکت نمیام

پوزخندی زد

اولا که بهت گفتم من به خاطر این نبود که گفتم بیای شرکت من دوما هم که طبق اون قرارداد اگه بری باید پول زیادی بدی

جیغ

قرارداد چی من اصلا این شرطو ندیش توش

از اون لبخنداش که حرصمو درمیاورد زدو گفت

اون دیگه مشکل خودته میخواستی چشماتو باز کنی

لبخند عصبی زدمو گفتم

پشیمون میشی



زد زیر خنده

ـنگو دختر موهای تنم سیخ شد

میخواستم موهای سرشو بکنم در ماشینو باز کردم محکم بستم از تو ماشین داد زد

ـهووی چیکار این بدبخت داری مگه ارث باباته

دستمو گذاشتم رو دهنمو گفتم

ـاروم تر حرف بزن الان میفهمن منو تو با هم رفتیم بیرون

ـواسه من که مشکلی نیست

ـارع کاملاً معلوم بود عمه ی من بود میگفت حواست باشه کسی نبینت



راه افتادم سمت خونه

.....رو صندلی نشستم اومده بودم شرکت چاره ی دیگه ای
نبود هرچند انگار خودمم دلم میخواست پیام ...

تلفن زنگ خورد برش داشتم

..شرکت ساخت و ساز..

..منم

کارن بود اه

..یه فنجون قهوه بیار واسم پرونده هایی که دیروز دادم بهت رو هم بیار

..باشه

رفتم سمت آبدارخونه و قهوه رو درست کردم و تو یه سینی گذاشتم



در زدمو رفتم تو سرش تو لپتاب بود پرونده هارو گذاشتم رو میز

برگشت سمتم

_خب منتظرم

_منتظر چی هستی؟ دیشب که گفتم بهت من آدم اینجور کارا نیستم قرارم نیست پیشنهادتو قبول کنم

با دهن باز بهم نگاه کردو خندید

_منظورم این بود بری پرونده هارو بیاری

از خجالت قرمز شدم خاک تو سرتت آنا خاک از بستی به این موصوف فکر کرده بودم الان هرچی میگفتی فکر میکردم داره راجب اون حرف میزنه

_آها...یادم رفته بود الان میارم داشتم تند میرفتم به سمت در که گفت



–راستی

برگشتم سمتش

دوباره خندیدو گفت

–انقد یه نفس حرف نزن واست خوب نیست

مرگگگ رو آب بخندی

چشم غره ای بهش رفتمو از اتاق رفتم بیرون

.....

از آسانسور اومدم بیرون رفته بودم واسع خودم ساندویچ بخرم



صدای یه زن از اتاق کارن میمود با کنجکاوی رفتم سمت در اتاق

_کارن متاسفم که به جز من نمیتونی با کس دیگه ای باشی اما خب من اینطوری نیستم تو هم اینطوری نباش بلاخره باید به زندگیت ادامه بدی دیگه مطمئنم هنوز کسی تو زندگیت نیومده مگه نه؟

سوختممم این دختره چقد عوضی و خودخواه بود

انگار حرفای اخرشون بود چون صدای پاشنه های کفشش که داشت میمود طرف در شنیده میشد

در باز شد رویا با تعجب بهم نگاه کرد

خوشگل بود!!

کارن انگاری تو اتاقش نشسته بود نفهمیدن چیکار میکنم فقط صدامو بلند کردم و گفتم

_کارن عشقم من اومدم...



رفتم تو و درو بستم کارن با چشمای گرد شده داشت بهم نگاه میکرد

لبمو به دندون گرفتم یعنی آنا تو کی میخوای آدم بشی اه جو گیر

کارن با یه لبخند مرموز اومد سمتم

الان چی گفتی

چشمامو واسش لوچ کردم و گفتم

الحمدلله کرم شدی... هوا برت نداره ها جوگیر شدم یه چیزی گفتم

لباش بیشتر کش اومد و گفت

د نه دیگه الان که اینطوری گفتی باید تا ته بری



پوکر بهش نگاه کردم و گفتم

_اومدیم صواب کنیم کباب شدیم

کارن خندید و گفت

_میخواستی حرفی نرنی که نتونی جمعش کنی

_خیلی رو داری ها مثلا خواستم کمکت کنم اینه جوابم

شونشو بالا انداخت

دستامو مشت کردم یعنی میخواستم کلشو بکوبونم تو میز

صرفه ی الکی کردم و گفتم

_خب الان تکلیف چیه



الان تکلیف اینه که من هر جا میرم که رویا هم هست تو هم باید باهام بیای

داد زدم

چییییی

هیش یواش

دستامو تکون دادمو گفتم

بروبابا باش تا بیام

راه افتادم سمت در که دستمو کشید پرت شدم سمتشو یه جورایی تو بغلش بودم

سرشو آورد پایینو تو چشمام نگاه کرد



لعنتی عجب چشایی داشت..

آب دهنمو قورت دادم

لبخندی زد انگار فهمیده بود یه چیزیم هست میخواست سوا استفاده کنه کثافت چشم
قشنگ

شمرده شمرده گفت

هرجا رفتم میای دیگه؟

تحت تاثیر جو و واسه اینکه زودتر خلاص شم سرمو اروم تکون دادم

لبخند خبیثی زدو گفت

زبونتو موش خورده؟؟

ولم کن



اول بگو حرفم قبوله یا نه

چشمامو تو کاسه سرم چرخوندمو گفتم

نکنم چی میشه؟

خب پس منم ولت نمیکنم

یوفی کشیدمو گفتم

جهنمو ضرر دلم واست سوخت

خندیدو گفتم

ماشالله اعتماد به نفس



بعدم ولم کرد

...ماجرا بين خودمو خودت کسی ندونه دارم کمکت میکنم و ...

...من خودمم همین نظرو دارم پس نیازی به نگرانی نیست

نشستم و گفتم

...یعنی انقد رویا رو دوست داری؟؟؟

بهم نگاه کرد

...رویا باید واسه من باشه

پوزخندی زدم

...تعریف از دوست داشتن اینه؟



– بیا تو مسائل هم فضولی نکنیم

زدم زیر خنده و گفتم

– خدایی گرفتی منو؟؟ برداشتی پای منو اوردی واسط این ماجرا بعد میگی تو مسائل هم دخالت نکنیم؟؟ یعنی من حق ندارم بدونم واسه چی قرارع با تو نقش بازی کنیم؟! /

– واست توضیح دادم

پوفی کشیدمو گفتم

– چقد این ماجرا طول میکشه

ریلکس گفت

– تا وقتی که رویا برگرده



زکی شاید این رویا خانوم قصد برگشتن نداشت منکه نمیتونم غلام حلقه به گوش تو باشم که

خب اون بستگی داره تو چقدر کارتو خوب انجام بدی

پوزخندی زدمو گفتم

واقعا خودت احساس نمیکنی خیلی رو داری؟؟ من دارم بهت لطف میکنم که قراره کمکت کنم
پس قرار نیست واسم امر و نهی کنی

گندیه که خودت زدی خودتم جمعش کن کی بود به من گفت عشقم؟

خب میتونی بگی من دوست داشتم تو نداشتی

من نمیتونم دروغ بگم

با حرص چشمامو تو سرم چرخوندم



قبول میکنم کمکت کنم ولی نه به خاطر اینکه ازت ترسیده باشما فقط دلم میخواد یکم
زندگیم از یک نواختی دربیاد

خندیدو سرشو تکون داد

تو جام دراز کشیده بودم به به روز تعطیل و خواب که یهو موبایلم زنگ خورد ای توووف

موبایلو برداشتم کارن بود!!دیروز واسم موبایل خریده بود میخواستم قبول نکنم ولی گفت
واسه هماهنگی واسه این نقشه ای که راه انداخته لازمه

تو خواب نداری مردم آزار؟؟

باید بریم کوه

کوه؟ خواب دیدی؟ بابا روز تعطیلت بگیر بخواب جان مادرت سر صبحی کوه چیه

پر حرص گفت



_خانوم خرس قطبی با بچه های اکیپ قراره بریم رویا هم هست

_حالا همیشه امروز پیشواز رویا جون نریم بزاری من کپه مرگمو بزارم

_نه همیشه تا ساعت 7 آماده باشی

_چی میگی من...بووووووق

قطع کرد

جیغ زدم

_عنتر بیشعور

سرمو کوبوندم تو بالشت ای بی رویا بشی کارن که خواب صبح تعطیلو ازم گرفتی

پوفی کشیدمو از جام بلند شدم تا آماده بشم



.....

حاضر و آماده از اتاقم بیرون اومدم رفتم سمت اتاق کارنو در زدم درو باز کردم چشمم عین میکروسکوپ از پایین تا بالا از بالا تا پایینشو ارزیابی کرد

پسندیدی

ای بدی نیستی

نیشخندی زدو گفت

بهتره بریم تا دیر نشده

سرمو تکون دادمو با هم از پله ها اومدیم پایین

بهتر نیست اول صبحونه بخوریم؟؟



اونجا که رفتیم یه چیزی میخوریم دیگه

چشمامو مظلوم کردم و گفتم

گشمنه

اما انگار این کلک رو کارن تاثیر نمیزاشت چون دوباره گفت

همونجا صبحونه میخوریم

نگین خانوم که از اتاقش بیرون اومده بود لبخندی زد و گفت

شما دوتا جایی میرید؟

سریع گفتم

راستش منکه میرم خونه ی دوستم



منم مثل هر هفته با بچه ها میرم کوه

نگین خانوم سرشو تکون دادو گفت

خوش بگذره

سوار ماشین بودیم

یعنی قراره هر هفته باهات پیام کوه یعنی قراره هر روز باهم بریم اینور و اونور؟

نه فقط وقتایی که رویا هست..

اونوقت از کجا میدونی کی هست؟

کلاغا خبر میدن دیگه



لبخند غمگینی زدم نمیدونم چرا دلم گرفت هر وقت رویا باشه هه

از ماشین پیاده شدیم

رفتیم سمت رفقای کارن که 4 نفر بودن دوتاشون دختر بودن که یکیشونم رویا بود با دوتاشون هم پسر

کارن لبخندی زدو گفت

_سلامم به همه

هیچکی جوابشو نداد و همه با تعجب نگام کردن به جز رویا که مثلاً میخواست خودشو ریلکس نشون بده

کارن گفت

_سلام دادما



بعدم صورتشو طرف من کردو گفت

_ایشون آنا هستن عشقم زندگیم

با گفتن این کلمه گرم شد اه لعنتی نمیدونه من بی جنبم

کارن به رویا اشاره کرد و گفت

_ایشونو دیروز تو دفتر دیدی که خانوم فرجام

کارن از عمد فامیلیشو گفت یعنی قیافه رویا دیدنی بود از درون داشتم از خنده میترکیدم

_خب باید آشناتون کنم

دختر پهلوی رویا اشاره کردو گفت ایشونم نرگس نامزد امیر اقا بعدم به پسر پهلوش اشاره کرد
اونام لبخندی زدنو ابراز خوشبختی کردن به یه پسر دیگه که خیلی هم جذاب بود اشاره کردو
گفت



ایشونم باربد

پسره لبخند کوچیکی زدو گفت

خوشبختم

منم همینطور

همشون یه طوری به کارن نگاه میکردن انگار بگن خر خودتی تا دیروز له له رویا رو میزدی
چطور یه دفعه ای این شد عشق زندگیت

داشتیم از کوه بالا میرفتیم منو کارن با هم بودیم رویا و نرگس و امیر هم جلومون بودن

باربدم عقب تنها میمیود

گفتم: من گشمنه کی میریم یه چیزی بخوریم

لبخندی زدو گفت



– خیلی شکمویی ها

– حالا هرچی کی میریم من خیلی گرسنه دارم ضعف میکن..هنوز حرفمو تموم نکرده بودم ک
نمیدونم چیشد

یهو کارن با سرعت حرکت کرد سمتی که رویا بود...

همه دور رویا جمع شده بودن انگاری پاش پیج خورده بود

میخواست با صندل نیاد کوه قرطی خانوم!!

کارن دست رویا رو گرفتو بلند کرد منم از دور نظاره گر بودم

یهو رویا با حالی که معلوم بود ساختگیه گفت

– وایییی کارن نمیتونم راه بیامم یکی باید بغلم کنه



از حرص ناخونامو تو دستم فرو کردم که چی؟؟ یعنی میگی کارن بیا بغلم کن

کارنم ک انگار باور کرده بود بغلش کرد با هم داشتن میمودن پایین سریع صورتمو برگردوندم
که یکی نبینه از شدت حرص قرمز شدم کارن بز!!

چت شده آنا ناسلامتی واسه اینکه رویا برگرده الان با کارن اومدی کوه بعد حرص میخوری چرا
بغلش کرد؟ الان باید خوشحال باشی

من چون از اونجا جلوتر بودم سریع تر رسیدم پایین

اونام رسیدن

اون دختره ی لوسم همینطوری که بغل کارن بود گفت

_منکه نمیتونم با این وضع پام رارندگی کنم

_باشه پس با ما بیا



سرم داشت گیج میرفت همیشه همینطوری بودم صبح باید یه چیزی میخوردم وگرنه ضعف میکردم الانم که راه رفته بودم که شده بود نور علی نور یهو پاهاست سست شد نشستم رو زمین

کارن که دید چطور رنگم زرد شده سریع رویا رو گذاشت رو زمین اومد یا یه جورایی انداخت رو زمینو اومد سمتم

-چیشد آنا حالت خوبه??

با دلخوری بهش نگاه کردم بیشعور نداشت تو خونه صبحونه بخورم اینم از الان

-چیزی نیست فقط یکم ضعف کردم..

نگران بهم نگاه کرد

-بریم دکتر

پوزخندی زدم رویا خانومو چیکار میکردیم پس



نه چیزی نیست واسه اینه که چیزی نخوردم

دستی تو موهاش کشید

ببخشید..پاشو الان میریم یه چیزی میخوریم

دستمو گرفت و بلندم کرد

فعلا بچه ها

رویا با حرص نگامون میکرد

پس من با امیر اینا برم

اما کارن اصلا انگار حرفشو نشنید همه ب حواسش به من بود و با نگرانی نگام میکرد



سوار ماشین شدیمو راه افتادیم

احساس میکنم همین الانشم این ایده رو رویا جواب داده چون بدجور خودشو بهت میچسبوند

اینطوری نیست هنوز فاصله ی زیادی داریم رویا اینبار خودش باید بیاد بگه میخواد برگرده

به نظر نمیاد مغرور باشه

پوزخندی زد

فعلا چون خودش منو ول کردو گفت هیچ وقت نمیخواد به دوران قبل برگردیم و میخواد یه جور دیگه زندگی کنه والان که احساس میکنه من به این زودی فراموشش کردم حرص میخوره مونده تا وقتی خودش بیادو بگه میخواد همه چیز به حالت سابق برگردع....اینبار من ازش نمیخوام برگرده خودش میخواد...

خب کجا بریم؟

خونه



بهم نگاه کرد

–نریم یه جا یه چیزی بخوری؟؟

–تو خونه هم میتونم یه چیزی بخورم

سرشو تکون داد احساس کردم ناراحت شد چرا؟؟

با ماشین تو باغ بابا هم همزمان پشتمون اومد زدم تو سرم گند زدیم پیاده شدیم

با اخم نگاهمون کرد

–شما دوتا کجا بودید

کارن با ریلکسی گفت



-بیرون

اه لعنتی

-من رفته بودم خونه ی دوستم که همین نزدیکیاست کارن تو راه منو دید لطف کرد منو
رسوند خونه

-کدوم دوستت؟

پوزخندی زدم

-یه جوری میگی انگار آمار همه ی دوستانمو داری تو اصلا میدونی چندتا دوست دارم؟ کدوم
مدرسه درس میخونم؟ چه رشته ای میخونم؟ بیخیال

راه افتادم سمت ویلا ناراحت شدم درسته ک اندازه ی یه دنیا ازش دلخور بودم ولی ناراحت
شدم که جلوی کارن باهاش اینطوری حرف زدم شاید شرمیگن میشد مخصوصا اینکه این دوتا
با هم لجن پوفی کشیدم



تو جام خواب بودم که احساس کردم یه چیزی داره رو پام راه میره جیغی زدمو درو باز کردم رفتم سمت اتاق کارن که روبه روم بود و در زدم دروباز کرد

–کارررررر

–هیش اروم چیشده چیزیت شده؟

–کارن تو اتاقم یه چیزی هست داشت رو پام راه میرفت

با تعجب نگام کرد

–چی مثلاً؟

–من چمیدونم ماری سوسکی عقربی چیزی

خنده ی ارومی کردو با لحن ارومی گفت

–آنا هچیکدوم از اینایی که گفتی تو این خونه نیستن برو راحت بخواب



– عمرا اگه برم

پوکر بهم نگاه کردو گفت

– یعنی چی الان نصف شبی میگی چیکار کنیم

– میتونی بری تو اتاقم هرچی هست بکشی و بیای

– امر دیگه بانو؟

– حالا فکرامو میکنم

چشن غره ای بهم رفتو وارد اتاق شد لامپ اتاق روشن شدو بعد از چند دقیقه کارن اومد بیرون و با حرص گفت

– اونجا هیچی نیست توهم زدی برو بگیر بخواب



من مطمئنم به چیزی رو پام راه میرفت عمرا برم تو اون اتاق

کارن شونه هاشو بالا انداختو گفت

پس شب تو سالن بخواب تا یخ بزنی میدونی که این طبقه دیگه اتاق نداره پایینم دوتا اتاق هست که یکی اتاق مامانه یکی دیگم اتاق کار بابات

بعدم رفت تو اتاقش و درو بست

با حرص گفتم

خیلی گاوی کارن

بعدم پامو کوبوندم به در ولی انقد پام درد گرفت که ناخواداگاه اخ بلندی گفت

یهو در سریع باز شدو کارن اومد نزدیک به من که پامو تو دستم گرفته بودم با نگرانی نگاه کردو گفت



چیشدی

پشت چشمی واسش نازک کردم

دستی تو موهاش کشید

باشه بلای جون برو بگیر تو اتاق من بخواب

با خوشحالی لبخند ژکوندی زدم به به راه افتادم برم که با حرفی که زد نیشم بسته شد

من جایی غیر از تخت خودم خوابم نمیبره باید رو کاناپه بگیری بخوابی

برگشتمو لبامو کج کردم و گفتم

اه چقد لوسی تو

همینه که هست خوشت نمیاد تو سالن بخواب



راه افتاد سمت اتاقش رفتم پشتشو گفتم.

_باشه بابا من که چیزی نگفتم

یه ملافه بهم دادو رفت رو تختش دراز کیشد یه نگاه به اتاقش کردم ترکیب رنگ مشکی و سفید بود

رو کاناپه دراز کشیدمو گفتم

_از اتاق خوشم نیامد

_میشه فقط بگیری بخوابی

_میگم کارن

با حالت ناله گفت



_ خوابم میاددد به خدا

_ اگه رویا برگرده و ...اگه دوباره ولت کرد چی؟

_ الان نگران من شدی؟

چیزی نگفتم

کارن اروم انگاری تو خواب و بیداریه و داره هذیون میگه

_ شاید به جایی رسیدم که اصلا نخوام برگرده خدا چه میدونه

چی؟؟ منظورش چی بود؟؟

_ یعنی چی؟؟

جوابی نداد صدای نفساش که منظم شده بود میامد انگاری خوابش برده بود...



با احساس اینکه یکی داره موهامو نوازش میکنه چشمامو باز کردم کارن بالا سرم بود یهو وقتی دید بیدار شدم سریع دستشو عقب کشیدو رفت عقب

از جام بلند شدمو با یه لبخند مرموز گفتم

تو بودی داشتی موهامو ناز میکردی؟؟

کارن دستپاچه گفت

نه مثل دیشب باز توهم زدی

بهش نزدیک شدم

مطمئنم خودت بودی

کارن خواست حرف بزنه که تا نگاهش به سرو وضعم افتاد زد زیر خنده و گفت



از این به بعد وقتی میخوای از اتاق بیرون یه نگاه به سرو وضعت بنداز

بدون اینکه به سرو وضعم نگاه کنم یاد ژاله افتادم که یه روز رفته بودم خونشون و شب مونده بودم فرداش با سرو وضع خیطم از اتاق بیرون اومده بودم و داداش ژاله منو دیده بود و منم وقتی خودمو دیدم جیغ زدم رفتم تو اتاقو اون روز پرهام دقیقا همین حرفو با خنده بهم گفته بود البته پرهام دو سال از من کوچیک تر بود

با لبخندی که نشانه از یادآوری خاطراتم بود گفتم

چه جالب دقیقا یکی دیگم اینو بهم گفته بود

کی اونوقت؟

پرهام

لبخندش سریع محو شد اخم کردو گفت

پرهام دیگه کیه



شیطون ابرو هامو بالا انداختمو گفتم

_دلم نمیخواه بگم

راه افتادم سمت در اتاق که دستمو کشید

منو چسبوند به دیوار

خیلی نزدیک بود اب دهنمو قورت دادم عصبی گفتم

_جواب منو بده

ترسیده بودم اساسی

دستمو محکم فشار داد



اصلا تو چرا عصبانی میشی ها اینو بگو؟؟

منتظر بهش نگاه کردم

خب...خب من نگرانتم

یعنی میخواستم بشینم رو زمین فقط بخندم... حسود خان

نباش

بهم خیره بود گیج گفت

چی؟

نه مثل اینکه واقعا هوش و هواس واسش نمونده

میگم نگران من نباش



–نمیشه بلاخره تو هم منشی منی هم با من تو یه خونه زندگی میکنی وداری بهم کمک میکنی

ریلکس گفتم

–ولی حق نداری منو سوال جواب کنی

–پس باید ازت خواهش کنم؟

اروم دستمو ول کرد و گفت

–برو بیرون

همینجوری مات مونده بودم از دستم ناراحته؟مثل بچه های مظلوم

ناخودآگاه دهنمو باز کردم و گفتم



– پرهام داداش ژالست از من دوسال کوچیکتره مثل یه داداش کوچیکتر واسم میمونه اون فقط پونزده سالشه

بهم نگاه کردو لبخند زد انگاری حالش خوبه

– پس من برم اماده شم بریم شرکت

– راستش امروز باید با تاکسی بیای میخوام برم دنبال رویا میخواد امروز بیاد شرکت ازم خواست دنبالش برم تازه فرصت خوبی هم هست مگه نه؟

دستامو مشت کردم بدون اینکه جوابی بهش بدم فقط سرمو تگون دادمو اومدم بیرون رفتم سمت اتاقم

نشستم رو تخت هه همین چند دقیقه ی پیش داشت منو میکشت که فکر میکرد پرهام عشقمه الان میخواد بره دنبال رویا

واقعا خودخواهی کارن.....



پشت میزم نشسته بودم کارن و رویا هنوز نیومده بودن عصبی داشتم پاهامو تکون میدادم....
آنا آنا به خودت بیا تو اصلا اینجایی واسه برگردوندن رویا پس نباید از این موقعیت ناراحت
باشی

صدای ایست آسنانسور اومد و کارن و رویا در حالی که هردوشون میخندیدن اومدن بیرون
کارن برگشت سمتمو گفت

_آنا دوتا قهوه میاری؟

رفتن تو و درو بستن انقد عصبی و ناراحت بودم ک ناخودآگاه پرونده هایی که روی میز بود رو
همه رو پخش و پلا کردم و سرمو گذاشتم رو میز

_چیشده آنا خوبی؟

سرمو بالا اوردم باربد بود

صادقانه گفتم

_راستش نه



پوزخندی زدو گفت

– رویا آمده؟

با تعجب نگاهش کردم

– تو از کجا میدونی؟

– اونش فعلا مهم نیست ولی انگاری تو حالت بده بهتره بیای با هم بریم یه چیزی بخوریم

تو هر موقعیت دیگه ای بود از کارن اجازه میگرفتم ولی الان...هه

پاشدمو کیفمو برداشتم

– باشه، بریم



تو کافه با باربد نشستیم بودیم که گفت

آنا من از همه چیز خبر دارم کارن همه چیزو بهم گفته

با بهت بهش نگاه کردم

چیو گفته؟؟

اینکه دارید واسه رویا نقش بازی میکنید تا برگرده

با تعجب بهش نگاه کردم

لبخند اطمینان بخشی زد

ناخودآگاه بهش اعتماد کردم و گفتم

امروز در حد مرگ از دست کارنم عصبیم درسته واقعا این درسته که ما داریم نقش بازی میکنیم ولی الان رویا فکر میکنه من کارنو دوست دارم پس نباید جلوی اون منو اینطوری



خورد می‌کردو مثل یه آبدارچی باهام رفتار میکرد من ناخواسته وارد یه بازی شدم دلمم
نمی‌خواه خورد بشم!

سرشو آوردو جلو و گفت

_دوشش داری

با تعجب بهش نگاه کردم نمیدونم چرا ولی استرس گرفته بودم

_نه

خندیدو گفت

_تو راست میگی بیخیال ...

چیزی نگفتم

_کارن بدونه با من اومدی کافه حتما آمپر می‌چسبونه



پوزخندی زدم

به نفعشه به پرو بام نییچه

یه تای ابروشو داد بالا و گفت

خطرناکیا

خندیدمو گفتم

پس چی فکر کردی

به ساعت نگاه کردم و گفتم خب من برم از اینجا میخوام برم خونه ی دوستم

از جاش بلند شدو گفت



میشه شمارتو بهم بدی؟ بد نیست داشته باشمش منکه از این ماجراها خیر دارم

خندیدو ادامه داد

شاید خواستم بهت مشاوره بدم

لبخندی زدمو گفتم

البته

تو تا کسی نشسته بودم داشتم برمیگشتم ویلا رفته بودم پیش ژاله و همه ی اتفاقاتی که این مدت افتاده بود و واسش تعریف کردم سر موضوع پرهام کلی خندیدو تهشم گفت مطمئنم کارن دوست داره که البته من در جواب حرفش فقط خندیدم!

از اونجا با ژاله رفتیم سر مزار مامان و بعدشم تا کسی گرفتیم و ژاله رفت خونشون

خانوم رسیدیم



کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

وارد باغ شدم اووف این مسیرو بدون ماشین طی کنی خسته میشی

سرمو بلند کردم که کارنو جلوم دیدم

با اخم نگام کرد

-چرا امروز بدون اینکه بهم بگی ول کردی رفتم

محکم گفتم

-چون دلم خواست

راه افتادم برم که داد زد

-دلت غلط کرد



برگشتم سمتشو عصبانی داد زدم

_سر من داد نرنا اونی که الان باید عصبی باشه منم میفهمی من که جلوی اون رویا جونت اونطوری کوچیکم کردی درسته که من فقط دارم نقش بازی میکنم ولی رویا که اینو نمیدونه میدونه؟

انقد که پشت سر هم داد زده بودم حنجرم درد گرفته بود کارن اومد جلوم وایستاد

_مگه تو الان اینجا نیستی که این کارو واسم انجام بدی؟؟ خب وقتی رویا خودش میخواد منو ببینه چرا باید پیش بزنم اصلا شاید تصمیمش عوض شده باشه

پوزخندی زدم اروم و شمرده گفتم

_ درسته که اینا همش یه بازیه ولی من تو این بازی اندازه ی یه بازگیر که ارزش دارم ندارم؟ رویا فکر میکنه من دوستت دارم و تو اونطوری خوردم کردی از اول قرار داشتیم تو جوری رفتار کنی که انگار همو دوست داریم....اصلا شاید من نمیتونم منظورمو خوب بهت برسونم ولی اقای کیاراد ادما وسیلت نیستن که هروقت خواستی هرطوری خواستی برشون داری و ازشون استفاده کنی یه بار مثل عشقت یه بار مثل زبردستت



پشتمو کردم سمتش و راه افتادم اشکان ریخت شاید تند رفتار کرده بودم؟ لبمو گاز گرفتم
خودمم نمیدونم دردم چیه...

کلافه تو اتاق راه میرفتم برم شرکت که باهاش روبه رو میشم اووووف

بعد از دعوای دیروز دلم میخواد فرار کنم ازش

پوفی کشیدم مثل اینکه چاره ای نیست..

لباسامو پوشیدمو آماده از پله ها اومدم پایین

نگین خانوم و بابا داشتن صبحونه میخوردن صبح بخیری گفتمو نشستم

داشتم صبحونه میخوردم که نگین خانوم گفت

آناجان باربد یکی از صمیمی ترین دوستای کارنه حتما میشناسیش چون به شرکتتم رفت و
آمد داره



– اراع میشناسمش چطور؟

– مادرش که یکی از دوستای صمیمیه امشب میخواد مهمونی بده خواستم بگم تو هم اگه دلت میخواد با من بیا تو خونه تنها حوصلت سر میره کارن هم که امروز میخواد بره مسافرت کاری

متعجب بهش نگاه کردم مسافرت کاری؟؟ چرا من خبر نداشتم

نگین خانوم منتظر بهم نگاه کرد

– باشه نگین خانوم میام

لبخندی زدو گفت

– خوبه عزیزم.....

پشت میزم نشسته بودم تلفن دفتر زنگ خورد برداشتم



یه قهوه ی ساده واسم بیار...بوووق

با حرص از جام بلند شدم میخواد لجمو دربیاره بز کوهی!!

قهوه رو آماده تو سینی گذاشتمو در زدم

بیا تو

رفتم تو و قهوه رو جلوش گذاشتم

هردوتامون با هم سرو سنگین بودیم

من امروز میخوام واسه پروژه ی جدید برم شیراز پس تو هم تا وقتی برنگشتم نیازی نیست
بیای شرکت

دلم گرفت یعنی تا کی نیست؟!

تا چه زمانی برمیگردی؟



پوزخندی زد

چیه دلت برام تنگ میشه؟

بهبش نگاه کردم احساس کردم حقیقت واقعا همینه دلم واسش تنگ میشد ولی با این حال گفتم

نه میخوام بدونم چند روز میتونم صبح بخوابم

یه هفته

یه هفتههه من تو این مدت عادت کرده بودم هر روز ببینمش

آها... میتونم برم؟

بهم خیره شد انگاری میخواست یه حرفی بزنه ولی با این حال هیچی نگفت



... میتونی بری ...

داشتم میرفتم طرف در که صدام زد

آنا

برگشتم

بله؟

سرشو انداخت پایینو اروم گفت

... تو واسم مثل یه وسیله نیستی اشتباه فکر میکنی....

با حرفی که زد ناخودآگاه لبخند بزرگی رو لبم اومد منتظر بهش نگاه کردم حرفش باید یه ادامه ای داشته باشه دیگه

نفس عمیقی کشید سرشو بالا آوردو تو چشمام خیره شد



تو واسه من خیلی با ارزشی آنا

از شدت هیجان ممکن بود پس بیوفتم...ادامه داد

حتی دارم فکر میکنم چطور میتونم تحمل کنم و تو این یه هفته نبینمت

کافی بود...واقعا من خیلی بی ظرفیت بودم پاهام شل شده بود و قلبم تند تند میزد حالا خوبه بهم ابراز علاقه نکرده...هرچند با ابراز علاقه همچین فرق زیادی نداشت به نظرم...بس کن آنا همیشه همینطوری پیش خودت چرت و پرت میبافی تهشم ضایع میشی

آروم گفتم

معذرت میخوام...شاید دیشب یکم تند رفتم

خندید

پس معذرت خواهی کردم بلدی



اگه احساس کنم طرف مقابلم پیشیمونه اره

اها اونوقت الان کی بهت گف من پیشمونم؟

یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم

غیر از اینه؟؟

چیزی نگفت و از جاش بلند شد.

شنیدم امشب میخوای با مامانم بری خونه ی باربد اینا واسه مهمونی

اهوم...تو از کجا باخبرشدی؟؟

لبخندی زد



ـ باريد بهم خبر داد

ـ باريد از کجا ميدونه:/

دوباره خنديدو گفت

ـ از مامانش

پس اين باريد جاسوسي منو ميکنه واسه رفيقش

پوفي کشيدمو پرسيدم

ـ مهمونياشون مثل مهموني هست که با تو رفتم؟

ـ اره ولي يخورده جو سنيگن تره چطور؟

ـ اخه نميدونم چي بپوشم...



خب اینکه کاری نداره با هم میریم خرید

یادت رفته تو امروز باید بری شیراز؟؟

پوزخندی زد

خیلی دوست داری زودتر برم؟؟

تند گفتم

منظوری نداشتم

سرشو تکون داد

به هر حال باید امروز برم شیراز حق با توعه



سرمو تکون دادم

الان ميرم خونه وسايلامو جمع کنم...بيکاريه تو هم از همين الان شروع ميشه تا هفته ي بعد

بهش نگاه کردم

هنوز چندتا کار مونده که بياد جمع و جورش کنم بعدش ميرم خونه

لبخندی زدو گفت

پس فعلا

ناخوداگاه گفتم

مواظب خودت باش

لبخندی زد



_تو هم همینطور

چند ثانیه تو چشمای هم زل زدیم و بعدشم کارن رفت

نشستم رو صندلی یاد حرفش افتادم

"حتی دارم فکر میکنم چطور میتونم تحمل کنم و تو این یه هفته نبینمت"

با یادآوری حرفش تنم گرم شد و لبخندی زدم کاش زودتر تموم شه این یه هفته...

موبایلم زنگ خورد بارید بود!

_به سلام اقا بارید

_سلام چطوری خانوم خطرناک



خندیدمو گفتم

_بد نیستم

_کجایی؟

_شرکتم

_راستش منم این دورو برام میتونم پیام دنبالت کارنم که نیست!!

_اها پس واسه این زنگ زدی...راستش من میخوام از اینجا برم خرید

_اشکالی نداره میبرمت ...دارم میام

_باشه پس منم تا تو میرسی اینجارو جمع و جور میکنمو میام پایین

_اوکیه فعلا.



تو ماشین نشسته بودیم

پس واسه یه هفته کارو بار تعطیل

اره دیگه

ناراحتی از اینکه رفت

چیزی نگفتم

آنا با من راحت باش میتونی بهم اعتماد کنی

برگشتم سمتشو لبخندی زدم

اره دلم نمیخواست بره



خودشم دلش نمیخواست بره گمونم دل داداشیم واست رفته

پوزخندی زدم

دلش رفته کی کارن؟؟ باربد فراموش کردی من شغل اصلیم پیش کارن چیه؟ نقش بازی کردن
واسه نامزد سابقش تا برگرده

آنا کارن دوستت داره فقط این وسط گیر کرده نمیدونه چی میخواد در صورتی که واقعا
عاشقت شده

خب... همین باربد به خاطر همین حسی که داره ممکنه تا چند وقت دیگه که رویا برگشت
دوباره باهاش نامزد کنه...

کارن اینکارو نمیکنه... چون من هواتو دارم

لبخندی زدم

میدونی چیه؟؟ تو واقعا خوبی باربد



خندید و گفت

_تو همین چند لحظه به این پی بردی؟؟

_از همون روزی که تو کافه با هم بودیم فهمیدم

_ما که خیلی با هم حرف نزدیم

خندیدمو گفت

_گیردادیا الان میخوای تصویر خوبی که ازت ساختمو خراب کنی؟

لبخند زدو آروم گفت

_معلومه که نه



–اون چگونه

به سمت کت و شلوار شیک بنفش اشاره کردم

بهم نگاه کرد و گفت

–به نظرم بنفش بهت بیاد پس بریم امتحانش کن

با دیدن قیمتش پشیمون شدم...اوف بیخیال آنا همین یه بار فقط

رفتم تو اتاق و لباس پوشیدم چند لحظه به خودم نگاه کردم حتی از لباسی که کارنم واسم
خریده بود بیشتر بهم میمود و قدم بلند تر نشون میداد

صدای بارید اومد

–آنا چیشد پسندیدی؟

–راستش...



قیمتش زیاد بود... سرمو تکون دادم خیلی بهم میمود باید بگیرمش

_اره بهم میاد

_میتونم بینمت؟

درو باز کردم نگاهش از سر تا پامو اسکن کرد با تحسین بهم خیره شد

_خیلی بهت میاد

چشمکی زدمو گفتم

_چه کنیم خوشگلیه دیگه

خندیدو گفت



اعتماد به عرشه ماشالله...لباستو عوض کن بیا بیرون

حله

اومدم بیرونو رفتم سمت فروشنده تا حساب کنم

خانوم اون آقایی که باهاتون اومده بودن حساب کردن

رفتم سمت باربد که داشت به کفشا نگاه میکرد

چرا اینکارو کردی؟ خودم حساب میکردم

با اخم با نمکی بهم نگاه کرد

به نظرت من از اون دسته ادماییم که وقتی به قول خودت یه خانوم خوشگل باهام میاد بیرون بزارم دست تو جیبش کنم

خندیدمو با خبیثی گفتم



ارع به نظرم از اون دسته ادمایی

لبخند زد بهش نگاه کردم وقتی میخندید یا لبخند میزد یه چال بزرگ رو گونه ی راستش میوفتاد ناخوادگاه دستمو کردم تو چالش

لبخندش محو شد و خیره به من نگاه کرد

ببخشید دردت گرفت؟ همیشه اینکارو دوست داشتم

سرفه ای کردو گفت

دیگه نکن این کارو

بعد دوباره به کفشا نگاه کرد

ماتم برده بود الان خجالت کشیده بود ناراحت بود یا از این کار خوشش نمیاد یاچی؟



اون كفش بنفشه چطوره؟ به لباست ميا د

با ديدن كفش همه چيزو فراموش كردمو با خوشحالي گفتم

محشره

پس ميخريمش

يه بار ديگه به خودم تو آينه نگاه كردم

همه چيز خوب بود

از پله ها اومدم پايين نكين خانوم رو مبل نشسته بودو منتظرم بود

برگشتو منو ديد با تحسين نكام كرد

ماشالله با يه ذره ارايش چقد خوشگل شدي



لطف دارید

راستی آنجان امشب به کارن هم زنگ بزن زنگ زد به من میگفت چرا موبایلتو جواب
نمیدی انگاری کار واجب داشت

زدم تو سرم

ای وای موبایلم رو سایلنت بود

موبایلو از تو کیفم دراوردم به نگین خانوم که منتظر بود نگاه کردم

بریم نگین خانوم اونجا که رسیدیم زنگ میزنم

باشه عزیزم بریم

یه موسیقی اروم گذاشته بودن خداروشکر اینجا مثل مهمونی که با کارن رفته بودم کر نمیشدم



نگین خانوم دستمو کشید و گفت

_آنا بیا با سمانه آشنات کنم

_سمانه کیه؟

_مادر باربد

_آها

رفتیم پیش یه خانوم همسنو سال نگین خانوم چهره ی مهربونی داشت

_سمانه اینم آنا که ازش واست تعریف کرده بودم

خیلی مهربون گفت

_خیلی خوش اومدی دخترم



لبخندی زدم

_مرسی سمانه خانوم

_خانوم چیه سمانه جونم من

خندیدمو گفتم

_بعله مرسی سمانه جون

نگین خانوم با ناراحتی نگام کرد

_پس چرا منو نگین خانوم صدا بزنی؟

لبخندم محو شدم زنی که جای مادرم اومده بود البته اون موقع بابا از مامانم جدا شده بود...البته کم مهربونی نکرده بود بهم تو این مدت واقعا هیچ کینه ای زش نداشتم مقصر اصلی بابام بود!



چشم شمارو هم نگین جون صدا میزنم

لبخندی بهم زد

سلام

برگشتم اووووه کی میره اینهمه راهو چقد خوشتیپ کرده بود

با نگین جون احوالپرسی کردو وقتی اونا رفتن یه سمتی برگشت سمتم

سلام

لبخندی زدم

سلام چطوری



اخمی کرد

من خوبم ولی کارن خوب نیست چرا بهش زنگ نمی‌زنی؟ دیوونه شده

به حالت طلبکارانش نگاه کردم ناراحت شدم

موبایلم رو سایلنت بود.. بعد هم که متوجه شدم نگین جون پیشم بود گفتم شاید کارن بخواد از رویا یا.. هرچیز دیگه ای حرف بزنه بهتره تنها باهاش حرف بزنم

سرشو تکون دادو نفسی کشید

میرم بهش زنگ بزنم

رو نیمکت جلوی درختا نشسته بودم واقعا باغشون خیلی قشنگ بود نفس عمیقی کشیدمو شماره ی کارنو گرفتم

بعد از چند لحظه بوق خوردن برداشت



_الو

با شنیدن صداش ناخواسته لبخند گشادی زدم

_سلام

بعد از چند لحظه گفت

_خوبی؟

_اهوم...امروز واقعا حالم خیلی خوبه

_لابد چون منو نمیینی

لبخندی زدم

_نه..امروز رفتم خرید همین باعث شد یکم حالم جا بیاد



– بارید گفت بهم ...

– یه لحظه... تو از بارید خواستی بیاد دنبالم؟

خندیدو گفت

– اره گفتم شاید بهتر باشه یه آشنا از شرکت بیرتت خرید .. خودم که نتونستم باشم

لبخندی زدم حمایتاشو دوست داشتم.. اینکه تو هر شرایطی حواسش بهم بود رو دوست داشتم

– شیراز چه خبر

چند لحظه سکوت کرد

– رویا اینجاست



با تعجب گفتم

-چییی؟ رویا اونجا چیکار میکنه

دستامو مشت کردم واقعا اینکه میشندیم رویا هم شیراز پیش کارنه عصبیم میکرد

-باباشم تو این پروژه سهم داره واسه همین میخواست بیاد از نزدیک همه چیزو ببینه و رویا هم باهاش اومده

پوزخندی زدم

-فکر نمیکنم دلیل خاصی جز دیدن تو داشته باشه

با شنیدن صدایی که شنیدم لبمو از حرص محکم گاز گرفتم

-کارن چیکار میکنی بیا دیگه دیرمون میشه

عصبی گفتم



مثل اینکه قراره با رویا خانوم جایی تشریف ببرید

کارن سریع گفت

یکی از دوستانم اینجا مهمونی گرفته منو رویا هم دعوتیم رویا هم گفت وقتی هر دمون یه جا میریم با من بیاد

به نظرم یاد رویا خانوم داره پا میده... فکر کنم بازی زودتر از چیزی که فکرشو بکنم داره تموم میشه رویا اصلا رقیبی نبود!! باید برم فعلا

آ...

نذاشتم حرفش کامل بشه و قطع کردم جیغی از سر حرص کشیدم

سرمو بلند کردم که باربدو رو پله ها دیدم لبخند آرامش بخشی زد از اونایی که باز یه چال رو گونه ی راستش میوفتاد



اومد نشست کنارم

_درست میگی رویا اصلا رقیبی نیست...پس بهتره هرچه زودتر بازیو تموم کنی

برگشتم سمتشو با تعجب بهش نگاه کردم

اطمینان بخش ادامه داد

_بازیو تموم کنی یعنی اینکه پیروز بشی تو میتونی خیلی راحت رویا رو از میدون به در کنی
..فقط کافیه راجب احساساتت با کارن حرف بزنی

پوزخندی زدم

_اگه اون بهم حسی نداشته باشه چی؟!

_حرفی که خودتم میدونی درست نیست رو نزن ...کارن همه ی حسی که به تو داره چیزی
نیست جز عشق!



آگه دوستم داره چرا نباید اون پا پیش بزاره؟

آنا تو عشق این چیزا معنی نمیده اگ میخوایش برو و به دستش بیار

بهش نگاه کردم انگاری کلافه بود چون هی پاشو تکون میداد و دست تو موهاش میکشید

کمکم میکنی؟

با تردید به چشمام خیره شد سریع صورتشو برگروند

من یار خوبی نیستم مطمئنم خودت از پیشش برمیای!

بهتره بریم تو سالن

به باربد نگاه کردم و لبخند زدم

هرچند دلم نمیخواد از این باغ رویایی دل بکنم ولی چاره ای نیست بریم



خندیدو گفت

بخوای میتونی تا اخر مهمونی همینجا بشینی

اخم الکی کردم و گفتم

تیکه میندازی؟

ما کی باشیم به آنا خانوم تیکه بندازیم

ژست مغرورانه ای به خودم گرفتم و گفتم

درستشم همینه

زد زیر خنده و گفت



باور کن خیلی خنگولی آنا پاشو بریم باید به خواهرمم معرفیت کنم

با تعجب بهش نگاه کردم

خواهت؟؟!

ارع چیز عجیبی گفتم؟

شونه هامو بالا انداختمو گفتم

فکر میکردم تک فرزند باشی

با لبخند گفت

نه یه خواهر کوچیک ترم دارم اتفاقا همسن و سال خودته

چه خوب بزن بریم میخوام زودتر باهش آشنا باشم



راه افتادیم سمت در سالن که یهو پام به پله ها گیر کرد و نزدیک بود پرت شم عقب که فرشته ی نجاتم کمرمو گرفت

برگشتم که با دو جفت چشم سبز مواجه شدم بارید..دستاش هنوز صفت دور کمرم بود به چشماش نگاه کردم خیره بود بهم چند ثانیه شد که بهم خیره شده بود سریع به خودم اومدمو خودمو عقب کشیدم بارید سریع دستاشو باز کرد دستی به گردنش کشید و نفس عمیقی کشید انگاری داشت از یه چیزی عذاب میکشید

تند گفت

ترسیدم بیوفتی

خواستم دهنمو باز کنم که باز سریع گفت

چرا دقت نمیکنی اگه افتاده بودی چی ها؟

اروم گفتم



من خوبم الان که چیزی نشده

واقعا خوبی؟

با تعجب بهش نگاه کردم و خندیدم

باربند خودت منو گرفتی ها با زمین هیچ برخوردی نداشتم دیدی که خیالت راحت

سرشو تکون داد و گفت

بریم

به دختر ظریف و با نمک رو به روم نگاه کردم چهره ی مهربونی داشت درست مثل برادرش
لبخندی زد و دستشو آورد جلو

پس شما آنایی من بیتام

دستمو بردم جلو و باهاش دست دادم



_خوشبختم

دستمو کشیدو گفتم

_بریم یه جا بشینیم.....

_تعریفتمو زیاد شنیده بودم آنا جون

لبخندی بهش زدم

_من 18 سالمه تو چی؟

_17 سالمه

لبخند خبیثی زدو گفتم



اوم داداشم 26 سالشه 9 سال اختلاف سنی خوبه

لبخندم سریع جمع شدو با چشمای گرد شده نگاش کردم

زد زیر خنده و گفت

اوم باش شوخی کردم

گیج سرمو تکون دادم

بیتا تو باز یکیو پیدا کردی مغزشو بخوری

بیتا خندیدو گفت

چجورممم... راستی دوقولوت کجاست نیست امشب؟

با تعجب برگشتم سمت بیتا



دوقولو؟

بیتا در حالی که داشت میخندید گفت

کارن و میگم دیگه از بستی این دوتا پاشون به پای هم بنده تعجب کردم چرا نیست

خندیدمو گفتم

آها

بیتا بلند شدو گفت

من برم مامان داره بهم اشاره میکنه برم پیشش

شیطون به باربد نگاه کردو گفت



شمارو با هم تنها میزارم

باربد چشم غره ای بهش رفت ک بیتا سریع خودشو جمع و جور کردو رفت

برگشتم سمت باربد

تو با کارن خیلی بیشتر از یه دوست معمولی صمیمی تری مگه نه؟

لبخندی زد

تازه متوجه ی این شدی؟ کارن داداشیمه از بچگی با هم بزرگ شدیم چه تو شرایط سخت چه تو شرایط خوب کنار هم بودیم واسش هرکاری میکنم داداش کوچیکمه دیگه

خندیدو ادامه داد

هرچند فقط یه سال ازم کوچیکتره

اروم گفتم



پس واسه همین همیشه جلوی من ازش دفاع میکنی ارع؟

جوابمو نداد!

از پله ها اومدم پایین بابا که رو مبل نشسته بود بهم نگاه کرد

صبح به خیر

اروم جوابشو دادم و رفتم سمت در خروجی

میخواستم امروز صبح برم پارکی که همین نزدیکی بود یکم هوام عوض شه

.....

رو نیمکت نشسته بودمو با لبخند به بچه هایی که داشتن بازی میکردن نگاه کردم



موبایلم که داشت زنگ میخوردو از تو جیب هودیم بیرون اوردم کارن بود!

_الو سلام

_سلام حالت چطوره؟

_مرسی تو پارکم الان

خندیدو گفت

_رفتی بازی کنی؟

_هر هر هر

_باشه حالا شوخی کردم..آنا

_بله؟



– امروز برمیگردم تهران

با تعجب گفتم

– مگه قرار نبود یه هفته بمونی

– چرا... ولی یه چیزی شده که... بیخیال

مشکوک به نظر میمود... ادامه داد

– پروژه اینجا رو، رویا و باباش هستن دیگه نیازی نیست من بمونم

– آها

– آنا امشب ساعت 8 بیا به کافه ی ای که آدرسشو واست میفرستم



با تعجب گفتم

- چرا؟

اروم گفتم

- واسه اینکه میخوام یه چیز مهم بهت بگم

- چه چیزی مثلاً

خندید و گفتم

- پشت موبایل همیشه راجب این چیزا گفتم میخوام به چشمات نگاه کنم بگم

از شدت هیجان آب دهنمو قورت دادمو از جام بلند شدم چی میخواست بهم بگه؟

- خودت میای دنبالم؟



نه من قبلش چند جا کار دارم راننده میرفستم دنبالت

باشه

پس فعلا

موبایلو به خودم چسبودنم محکم لیمو گاز گرفتم یاد حرفش افتادم

"میخوام به چشمات نگاه کنم بگم"

یهو یه لبخند گشاد زدم احساس میکردم میخواد حرف قشنگی بزنه حرفی که شاید منتظرش بودم...هرچی که بود دلم میخواست الان اینطوری فکر کنم..

با خوشحالی راه افتادم سمت خونه

سرم تو کمد بود و دنبال لباس میگشتم میخواستم امشب زیباتر از بقیه ی وقتا باشم



به خودم تو آینه نگاه کردم

پالتوی کرمی با شلوار چسبون مشکی و شال مشکی و بوتای کرمی یه دست از موهامو هم به صورت کج انداخته بودم رو صورتم آرایشم فقط یه رژ کرمی زده بودم روی هم رفته خوب شده بودم

.....

وارد کافه شدم چشم چرخوندم پس کارن کجا بود

_شما خانوم ملکی هستید؟

برگشتم گارسون بود

_بله

با لبخند گفت



ـ آقای کیاراو طبقه ی بالا منتظرتون هستن

لبخند دندون نمایی زدمو تشکر کردم از پله های چوبی کافه بالا رفتم

سریع کارنو دیدم که پشتش به من بود با تعجب به دور و بر نگاه کردم چرا تو این طبقه هیچکس نبود؟ یعنی کار کارن بود؟ رفتم سمت میزو صندلیو عقب کشیدم

ـ سلام

کارن سرشو بالا آوردو سر تا پامو نگاه کرد با لبخند بلند شد و گفت

ـ سلام .. بشین

نشستم

ـ اول باید وایستی من حرفمو بهت بگم بعد یه چیزی میخوریم باشه؟

خندیدم



- چرا مثل بچه ها با من حرف میزنی

- چون بچه ای

اخم ریزی کردم که با گفتن ادامه ی حرفش یه عالمه حس شیرین به قلبم سرازیر شد

- مثل بچه ها معصوم و دوست داشتنی و پاکی

اجازه ندادم نیشم باز بشه و سرمو انداختم پایین

خندیدو گفتم

- الان خجالت کشیدی؟

سریع سرمو بالا اوردمو گفتم



به من میاد خجالتی باشم؟

سرشو آورد جلو و اروم گفت

هرچی تو بگی

ضربان قلبم از حالت عادی خیلی بیشتر میزد این امشب میخواست منو بکشه؟

آنا

ناخواسته از دهنم در رفت گفتم

جانم؟

چشماش برق زد

دوست دارم



آب دهنمو قورت دادم شوکه به کارن نگاه کردم الان گفت دوستم داره؟ واقعا اینو گفت؟

به کارن نگاه کردم با لبخند تو چشمام خیره شده بود گفت

میدونم که تو هم عاشقمی نباشی هم مهم نیست من جای هردومون عاشقم

حرفاش قند تو دلم آب میکرد

نمیخواهی چیزی بگی

سرمو انداختم پایین

نیازی نیست جای هردومون عاشق باشی چون....

سرمو بلند کردمو بهش نگاه کردم شیطون خندیدو گفت



_حرفتو کامل کن دیگه

بهش خیره شدم

_منمدوست دارم

چشمام برق زدو مملو از احساس شد

_قول میدم هیچوقت پشیمون نشی قول میدم با من خوشحال ترین دختر روی کره ی زمین باشی

_همین که واقعا کنارم باشی من حالم خوبه همین که واقعا دوستم داشته باشی من خوشبختم

_آنا

_جانم؟



مرسی که بدقولم نکردی

با تعجب نگاهش کردم

بدقول؟

ارع داشتنتو به قلبم قول داده بودم

خندیدم

بهم خیره شد

همیشه بخند عاشق خنده هاتم..

تا وقتی کنارم باشی همیشه میخندم....



اون روز تو کافه وقتی با کارن راجب احساسمون نسبت به هم گفتیم بهترین روز زندگیم بود... اما نمیدونستیم تو آینده زندگی قراره با منو کارن و عشقی که بینمون بود چه بازی رو شروع کنه..

با کارن اومده بودیم پارک نفس عمیقی کشیدمو لبخند بزرگی زدم

برگشتم سمت کارن که داشت به آسمون نگاه میکرد

_کارن

بهم نگاه کرد

_جانم

سرمو انداختم پایینو لبمو با زبونم تر کردم

_رویا چی میشه؟



– رویا میخواد برگرده ولی من دیگه دلم نمیخوادش چون معنی عشق و دوست داشتنو تازه فهمیدم با تو

نفس راحتی کشیدم!

امروز واقعا همه چیز خیلی عالی بود

– راستش شاید این لحظه رو ... داشتنتو دیدن خنده هاتو همشو مدیون باربد باشم...

ابروهامو بالا بردمو گفتم

– باربد؟؟

– اراع باربد... شاید اگه من بودم هیچوقت نمیتونستم بهت بگم چون فکر میکردم شاید تو بهم احساسی نداشته باشی اما وقتی اینو به باربد گفتم با اخم نگام کردو گفت ترسو نباشم گفت میدونم که آنا هم دوست داره گفت حتی اگه اینطورم نباشه من باید واسه داشتنت تلاش کنم

لبخندی زدم



تو واقعا باید واسه داشتن همچین دوستی خداتو شکر کنی

با حالت خنده داری دستاشو بالا آوردو بلند گفت

خدایا شکرت

خندیدمو با مشتم کوبیدم به بازوش

دیوونه

دوباره داد زد

ارع من دیوونم دیوونه ی این دختره

خندیدم و دستمو جلو دهنش گرفتم



ساکت باش ابرومونو بردی

3 ماه بعد!

سه ماه گزشت تو این مدت هر روز با کارن بودم خنده دار بود ولی بیشترین زمانی که کارنو
نمیدیدم وقتی بود که خواب بودم

کارن به نگین جون و بابا همه چیزو راجب خودمون گفت نگین جون خیلی خوشحال شده
بود ولی بابا فقط با اخم نظاره گر بود...درسته ک هنوز دلم باهاش صاف نشده بود ولی بلاخره
پدرم بود واسه همین سعی کردم قانعش کنم بهش راجب احساساتم گفتم راجب اینکه واسه
اولین بار تو عمرم وقتی یه جنس مخالفو مینم ضربان قلبم تند میشه وقتی میخنده قند تو
دلم آب میشه وقتی ناراحته میخوام بمیرم...اولین باره که زندگیم به وجود یه نفر گره خورده
وقتی حرفم تموم شد به چشمام خیره شدو با بغض گفت:خیلی پشیمونم که بزرگ شدن تو
ندیدم یه جورایی از اون شب با بابا رابطتم بهتر شده بود

روز به روز بیشتر به کارن وابسته میشدم اگه بیشتر از 1 ساعت صداشو نمیشنیدم دیوونه
میشدم هرچند که بیشتر لحظاتو کنار هم بودیم

رویا رو دیگه ندیدم و واسه این واقعا خوشحال بودم...

و اما باربد اون واقعا مثل یه برادر بود واسم مثل یه دوست واقعی...اما عجیب بود که گاهی وقتا بی دلیل چندلحظه به چشمام خیره میشدو تک تک اعضای صورتمو با لبخند نگاه میکردو یهو به خودش میامد و یه جورایی کلافه و ناراحت میشد....

و اما ژاله ی عزیزم که ماه دیگه با پسرعموش عقد میکرد ژاله واقعا خوشحال بود...با یادآوری اینکه وقتی بهش راجب اینکه کارن گفته دوستم داره چطوری جیغ کشیدو گفت:من به توی احمق گفتم این بچه دوست داره ها خندیدم

شروع کرده بودم به درس خوندن واسه کنکور رشتم ریاضی بود و میخواستم مثل کارن تو دانشگاه عمران بخونم چون واقعا احساس میکردم بهش علاقه دارم

نفس عمیقی کشیدم واقعا سه ماهه که زندگیم خیلی قشنگ شده....

روز تعطیل بود و خونه بودم اوف چقد بیکاری بده ها موبایلم زنگ خورد نیشم باز شد حتما کارنه با خوشحالی موبایلو برداشتم که با دیدن شماره نیشم بسته شد ناشناس بود!

_الو

_به سلام خانوم عاشق پیشه



با صدایی که شنیدم خشکم زد رویا بود!!

موهامو زدم پشت گوشم

-چی میخوای؟

خنده ی رو مخمی کردو با طعنه گفت

-علیک سلام نه مثل اینکه بی ادبم شدی اثرات عشق و حال با کارنه؟

نفس عمیقی کشیدمو با حرص گفتم

-حرفتو بگو

-حوصلت تو روز تعطیلی شرکت سر نرفته دلت یکم تفریح نمیخواد؟؟به ادرسی که میفرستم
بیا



پوزخندی زدم

واقعا چرا باید بیام؟

چیه نکنه میترسی کوچولو؟

درسته که هیولایی هایی مثل تو ترس دارن ولی فعلا موضوع اینه ک نمیخوام وقتمو واست
هدر بدم

دوباره از اون خنده های مسخرش کرد

تو بیا قول میدم پشیمون نشی

یکم فکر کردم...هم کنجکاو شدع بودم و هم دلم نمیخواست فکر کنه ترسیدم واسه همین
خشک گفتم

آدرس



حاضر و آماده از اتاق بیرون اومدم...میخواستم به کارن خبر بدم اما پیش خودم گفتم بیخیال الان بفهمه نمیزاره برم بعد از اینکه از اونجا اومدم بهش توضیح میدم.....

یه خونه ی ویلایی بود دکمه ی اف اف رو فشار دادم..یکم ک منتظر موندم در باز شد از حیاط گزشتمو در خونه رو باز کردم

رویا رو به روم وایستاده بود

_خب منتظرم

_بهرتر نیست بیای بشینیم؟

پوزخندی زدم

_واسه احوالپرسی نیومدم مگه نه؟

شونشو بالا انداختو گفت اینطوری خسته میشم بعدم راه افتاد سمت سالن دندونامو از رو حرص بهم فشار دادم و دنبالش راه افتادم....نشستیم رو مبل منتظر به رویا نگاه کردم که گفت



بدون مقدمه میرم سر اصل مطلب...باید از کارن جدا بشی

چند لحظه خیره بهش نگاه کردم بعد زدم زیر خنده

یعنی واسه اینکه اینو به من بگی کشوندیم اینجا؟

نیشمو بستمو جدی بهش نگاه کردم گفتم

از تو بزرگترشم نمیتونه باعث بشه من همچین تصمیمی بگیرم چرا باید اینکارو بکنم؟ چرا باید از ادمی که عاشقشم و عاشقمه به خاطر حرف تو دست بکشم؟

بهش نگاه کردم یه لحظه از حالتش ترسیدم

دستاش میلرزید و با لبخند وحتشناکی نگام میکرد

از جاش بلند شد و اومد نزدیکم



تو اینکارو میکنی آنا چون من میخوام... نمیزارم چیزی که مال منه رو مال خودت کنی

کیفمو برداشتمو از جام بلند شدم پوزخندی زدم

میدونیه چیه؟ دلم واسه ادمایی مثل تو میسوزه... کارن مال تو بود ولی الان دیگه نیست از همون لحظه ای که نامزدیتو باهات بهم زدی دیگه مال تو نبود... وقتی دیدی میخوادت ولش کردی نامزدیتو بهم زدو رفتی... اما الان که دیدی خوشحاله و عشق زندگیشو پیدا کرده و تو دیگه واسش کوچیک ترین اهمیتی هم نداری میخوای هر جور شده خودتو بهش بچسبونی

بهش نگاه کردم چشماش از شدت خشم قرمز شده بود و میلرزید

لبخندی زدمو رفتم نزدیک و تو چشماش خیره شدم

واقعا خیلی ترحم برانگیزی

لبشو از حرص گاز گرفت پوزخندی زدمو برگشتمو راه افتادم سمت در دستم رو دستگیره ی در بود ک یه چیزی خورد تو سرم آخ بلندی گفتم سرم گیج میرفت آخرین چیزی که دیدم تکه های خورد شده گلدون بود تلو تلو خوردمو افتادم رو زمین و دیگه چیزی نفهمیدم....



با احساس سر درد شدید چشمامو باز کردم رو تخت دراز کشیده بودم ..کجا بودم کی منو آورده رو این تخت؟

با وحشت از جام بلند شدم اون رویای کثافت چه بلایی سرم آورده بودم خواستم بلند شم که با دیدن خودم احساس کردم نفسم بند اومد چرا من هیچی تنم نبود اون رویا چیکار کرده بود باهام؟

تند از جام بلند شدم لباسام روی زمین بود با سرعت رفتم سمتشون و پوشیدمشون رفتم سمت درو دستگیره رو فشار دادم باز نشد چند بار دیگم اینکارو کردم ولی در قفل بود

داد زدم

– رویاااا بیا این درو بازکن میخوای باهام چیکار کنی عوضی

محکم زدم به در

– باززززش کن



هیچ صدایی نیومد انگار هیچکس خونه نبود سر خوردم رو زمین مطمئن بودم نقشه ی شومی داره با یادآوری اینکه وقتی بیدار شدم چه وضعی داشتم دوباره با وحشت بلند شدم دور و بر اتاقو نگاه کردم هیچ وسیله ارتباطی نبود تا بتونم به یکی زنگ بزنم کیفمم اینجا نبود دوباره رفتم سمت درو داد زدم

-رویا!!! چی از جونم میخوای باز کن این درو

حدود نیم ساعتی بود ک همینطوری داشتم به در میکوبوندم ولی انگار فایده ای نداشت دوباره سرم درد شدیدی گرفت اخی کشیدمو نشستم به ساعت مچیم نگاه کردم باورم نمیشد ساعت 5 عصر بود!!

دو روز گذشته دو روزه که این تو زندانیم این اتاق حتی یه پنجره نداره درو هم هر کاری کردم نتونستم باز کنم به خاطر اینکه دو روز چیزی نخورده بودم خیلی ضعیف شده بودم این اخرا دیگه گریم گرفته بود

حتما کارن تا الان از نگرانی یه چیزیش شده بود

صدای پای یه نفرو شنیدم که داره نزدیک میشه تند از جام بلند شدم قفل تو در چرخیدو و در باز شد



با دیدن کسی که جلوم دیدم خشکم زد!! اینکه ارسلان بود رقیب کاری کارن بود که چند بارم تو شرکت دیده بودمش این اینجا چیکار میکرد!!

سریع پرسیدم

_تو اینجا چیکار میکنی؟؟ تو هم با رویا هم دستی ارعع؟

با تحقیر نگاهی به سرتاپام انداخت و گفت

_نمیخواستم واسه ضربه زدن به کارن از یه دختر هیفده ساله استفاده بکنم اما رویا خیلی اصرار داشت

تند نزدیکش شدم

_چه غلطی کردید عوضی ها

با نیشخند گفت



پاتو که از این در بیرون بزاری متوجه میشی

دندونامو رو هم فشار دادم

شما یه مشت لجنید لجن...الان میرم ولی کارم باهاتون تموم نمیشه باید تاوان دو روزی که
منو اینجا زندانی کردیدو عذابم دادیو بدید

خنده ی اعصاب خوردکنی کردو گفت

چیه نکنه فکر کردی عشقت کارن قراره انتقامتو بگیره اما متاسفم فعلا اونم مقابله نه کنارت

منتظر نمودم تا ادامه ی چرت و پرتاشو بشنوم بهش تنه ای زدمو راه افتادم

درو باز کردم یه لحظه سرم گیج رفت ولی مقاومت کردم اومدم بیرون نفسی کشیدم الان باید
برم پیش کارن رفتم تو کوچه ک با دیدن چیزی که دیدم وحشت زده خیره شدمو پام به زمین
چسبیده بود یه ماشین با سرعت خیلی زیاد داشت میمود سمتم انگار که بخواد زیرم کنه
تقریبا تا جلوی پام اومد ولی ترمز کرد نفسمو محکم بیرون دیدم...



صبر کن ببینم اینکه ماشین کارن بود خوشحال خواستم قدم بردارم سمتش که درماشین باز شدو کارن اومد بیرون ظاهرش خیلی آشفته بود..خیلی نگرانم شده بود؟

ناخواداگاه با سرعت رفتم سمتشو بغلش محکم بغلش کردم

اما کارن مثل یه چوب خشک فقط ایستاده بود

یهو منو از تو بغلش کشید بیرونو سیلی محکمی بهم زد که باعث شد بیوفتم رو زمین

با بهت دستم رو صورتم بود کارن به من سیلی زد؟

با بهت اسمشو صدا زدم

_کارن؟

یهو صورتش قرمز و وحشتاک شد داد زد

_خفه شو اسم منو به زبونت نیار عوضی



بدون اینکه خودم بخوام اشکام تند تند رو صورتم ریخت این کارن بود؟ همون عشق مهربون
من که از گل بهم کمتر نمیگفت؟ چیشده تو این دو روز چیشده که همه ی دنیام داره همچین
الفاظی رو بهم میچسبونه

بلند شدم رفتم سمتش با بغض پرسیدم

چیشده کارن چرا داری اینطوری میکنی؟

تو چشماش که الان سرد شده بود و الان هیچ اثری از اون عشق و احساسی که قبلا توش
میدیدم نبود خیره شدم

یهو یه پاکت از تو جیب پالتوش در آوردو انداخت تو صورتم....

سریع پاکتو ک الان رو زمین افتاده بود رو برداشتم و بازش کردم چندتا عکسی که توش بود رو
بیرون اوردم با بهت به عکسا خیره شده بودم چیزی که میدیدمو باور نمیکردم من با اون سرو
وضع رو تخت ارسلان!!

اون عوضی پهلوم چیکار میکرد؟



باورم نمیشد اینقد حیوون باشه

مکان و زمان و یادم رفتو فقط به عکسا خیره بودم اون عوضیا... اصلا فکرشم نمیکردم بخوان
همچین کاری باهام کنن

اینا رو واسه کارن فرستاده بودن... اون الان چه فکری میکرد سریع سرمو بالا اوردم با ناله گفتم

_کارن تو رو خدا باورم کن ماجرا اصلا اونطوری نیست که تو فکر میکنی کارن بخدا من از هیچی
خبر نداشتم اصلا اون موقع بیهوش بودم. کارن من...

افتاد وسط حرفم انگار که اصلا نشنیده بودش

اینبار اون سرما از تو چشمات رفت بجاش یه بغض بزرگ اومد... اروم و پریشون گفتم

_چرا اینکارو باهام کردی آنا؟ من کثافت چیکار کرده بودم که باعث بشه بیای با این اشغال رو
هم بریزی که تهش یه پاکت واسم بفرسته و بگه عشقت از منم بدش نمیداد



با حق هق گفتم

ـکارن توروخدا بهم گوش بده

دستی تو موهاش کشید

ـخفه شو فقط خفه شو

داد زدم

ـچرا نمیخوای باورم کنی چرا بهم گوش نمیدی؟

پوزخندی زد کم کم پوزخندش تبدیل به یه خنده ی هیستریک شد

اومد نزدیکم

ـچرا باید به یکی مثل تو گوش بدمولی نه مشکل از تو نیست مشکل از من احمقه



لبخند غمگینی زد اشک تو چشماش حلقه زده بود دستشو برد تو جیبش و یه حلقه بیرون آورد

با تعجب به حلقه نگاه کردم

اولین قطره ی اشکی که از چشمای کارن ریخت احساس کردم قلبم ریش ریش شد با اینکه کاری نکرده بودم ولی خودمو مقصر میدونستم

با بغضی که تو صداش بود گفت

اینو مبینی؟؟ همون شبی که تو یهو ناپدید شدیو من داشتم از نگرانی میمردم ولی تویه آشغال داشتی اینجا با اون ارسلان لاشخور...

چشماشو بست انگار سختش بود حرفشو کامل کنه

همون شب میخواستم ازت خواستگاری کنم میخواستم ازت بخوام واسه همیشه مال من باشی



اشکام قطره قطره میریخت

دیگه تحمل نداشتم همه چیز داشت بهم فشار میاورد یه گلدون خورده بود تو سرم دو روز بود که هیچی نخورده بودم عکسامو با اون سرو وضع پهلوی یه نفر دیگه دیده بودمو بدتر از همه ی اینا کارن بود عشق مهربون من که انگار الان از سنگ شده بود عشقی که حتی بهم مهلت حرف زدن و توضیح دادن نمیداد

زانو هام سست شدو افتادم رو زمین کارم حلقه رو جلوی زانوم پرت کرد و غرید

از این لحظه به بعد حس من به تو چیزی به جز نفرت نیست، هرچند همونم واسه ادمی مثل تو زیادیه

سوار ماشینش شدو گاز داد و از کنارم گزشت

لبخند تلخی زدم که همزمان اشکام ریخت

حالم خیلی بد بود چشمام سیاهی میرفتو و سرم درد میکرد

به زور از جام بلند شدم یکم که راه رفتم سرم گیج رفتو افتادم زمین و کم کم همه جا سیاه شد



چشمامو باز کردم و نگاهی به دورو برم کردم بیمارستان بود!

یادم میاد چجوری قش کردم اما کی منو آورده بود اینجا؟

در باز شد و پرستار اومد تو با لبخند گفت

اع بیدار شدی خوشگل خانوم خب سرمت هم که تمومه داشتتم میمودم عوضش کنم

لبخند بی جونی زدمو گفتم

نیازی نیست باید برم

اخم با نمکی کردو گفت

مگه میشه؟؟ میدونی فشارت چقدر پایین بود؟ عمرا بزارم بری



کی منو آورد اینجا؟

شیطون گفت

یہ اقا پسر جذاااب ببینم نامزدتہ؟؟

یکم با خودم فکر کردم کی بود یعنی؟ حتما یکی منو وسط کوچہ دیدہ آورده اینجا

درحالی کہ داشت سرمو عوض میکرد گفت

رفتم بیرون بہش میگم بیاد تو

با خودم فکر کردم الان باید چیکار کنم؟؟

"از این لحظہ بہ بعد حس من بہ تو چیزی بہ جز نفرت نیست"

این حرف کارن ہی تو گوشم زنگ میزد ناخواستہ اشکام ریخت



من چقد بدبدختم که کسی که بیشتر از جونمم دوشش داشتم باورم نداشت حتی نمیزاشت
واسش توضیح بدم الان کارن ازم متنفره واسه کاری که نکردم

مثل یه تیکه آشغال ولم کردو رفت مثل یه تیکه آشغال

چیکار باید بکنم؟ چجوری باید بهش ثابت کنم کاری نکردم؟ اون حتی مهلت حرف زدنم بهم
نمیده

پوزخند تلخی زدم اون بهم اعتماد نداشت موضوع این بود

اگه واقعا عاشقم بود باید کنارم بود باید میرفت یه مشت تو دهن ارسلاان میزدو میگفت آنای
من همچین کاری نمیکنه حتی اگه کل دنیا هم باورم نمیکردن اون باید باورم میکرد

اون حتی ازم سوالم نکرد حرفشو زدو رفت حال زارمو دیدو رفت...

در باز شد برگشتم که با باربد چشم تو چشم شدم که داشت با نگرانی نگاهم میکرد با سرعت
اومد سمتم



_حالت خوبه؟

با تعجب نگاهش کردم

_باربد تو اینجا چیکار میکنی؟؟

باغم نگاهم کرد

_به نظرت الان این مهمه یا حال تو؟

به چشمای نگرانش خیره شدم چقدر دلم میخواست وقتی تو اون وضع بودم کارن هم همینطوری نگام کنه نه با نفرت و سردی!!

منتظر به باربد نگاه کردم که گفت

_خلاصه میگم...وقتی کارن اونطوری عصبی از شرکت رفت منم نگرانش شدمو با ماشین دنبالش رفتم دیدم که تو از خونه اومدی بیرونو دارید با هم حرف میزنید و کارن خیلی عصبیه ولی تمام تلاشمو کردم که دخالت نکنم تا حرفاتونو به همدیگه بزنید وقتی کارن رفتو تو اونطوری غش کردی سریع خودمو رسوندم بهت و الانم که اینجایی



لبخندی بهش زدم

_مرسی

دستمو که رو تخت بودو گرفت

_نگران هیچی نباش خب؟؟ غصه ی هیچ چیزی رو نخور همه چیز درست میشه

با بغض گفتم

_بارید تو هم اون عکسا...

دستی تو موهاش کشید چشماش قرمز شده بود

_ندیدم... ولی یه بلایی سر اون ارسالان بیشرف میارم که تا عمر داره حتی بترسه اسمتم به زبون
بیاره



سریع گفتم

– باربد تو که باور نمیکنی من همچین کاری کرده باشم مگه نه؟

به پانسمان سرم اشاره کردو خندید

– فکر کنم این خودش یه برگ اثباته با چی زد تو سرت؟

همه ی ماجرا رو واسه باربد تعریف کردم از لحظه ای که رویا باهام تماس گرفت تا وقتی که غش کردم

باربد بهت زده گفت

– یعنی... یعنی رویا هم همدست ارسلان بوده؟

پوزخندی زدم

– همچین میگی انگار ازش بعیده



ـولی فکرشو نمیکردم بخواد همچین کاری کنه

ـاز اون دختره ی عوضی همه کار برمیداد

چیزی نگفت

با غم گفتم

ـفقط میخواست کارنو از من بگیره که گرفت

باربد سریع گفت

ـیعنی چی؟؟میخوای به همین راحتی پا پس بکشی؟

دوباره اون بغض لعنتی اومد تو گلوم



چیکار میتونم بکنم؟ بارید کارن منو باور نداره شایدم هیچوقت نداشت

اینطوری نیست آنا... خودتم خوب میدونی که چقد دوست داشت

لبخند غمگینی زدم

داشت؟

به چشمام نگاه کرد و گفت

هنوزم داره اخه مگه میشه فراموشت کنه اونم به این زودی؟

چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین

با یادآوری اینکه من دو روز گم و گور بودم سریع گفتم

به بابام و نگین جون خبر دادی؟



ارغ زنگ زدم بهشون گفتم تو این روز که هیچ خبری ازت نبود بابات همه جا رو گشت کلا
اوضاع همه خیلی پریشون بود

با ناراحتی گفتم

اگه اون روز خر نمیشدم به حرف رویا گوش بدم هیچکدوم از این اتفاقا نمیوفتاد

الان وقت سرزنش کردن خودت نیست... سرمت تموم شده میرم پرستارو صدا بزنم بعد از
اینجا میریم

سرمو تکون دادمو لبخند زدم خیلی ازش ممنون بودم که تو این شرایط کنارم بود

تو ماشین نشسته بودم بارید رفته بود تا واسم آب میوه بخره تا مثلا یکم تقویت بشم

میخواستم برم شرکت کارن...میخواستم هرچور شده باهاش حرف بزنم ثابت کنم هیچ کاری
نکردم ثابت کنم داره اشتباه میکنه



سخت ترین چیز واسم این بود که منو نادیده بگیره عادت کرده بودم به وجودش به حمایتاش..

الان که وابستش شده بودم چطور میتونست ولم کنه؟ حتی نفس کشیدنم بدون اون واسم سخت بود

باربدا اومد سوار ماشین شدو آب میوه رو دستم داد تشکر کردموا از گرفتم

-خب بریم خونه دیگ

اروم گفتم

-نه بریم شرکت

با تعجب برگشت سمتم

-چی؟



میخواهم با کارن حرف بزنم.

تازه از بیمارستان اومدی بیرون بهتر نیست یکم حالت بهتر بشه؟

من خوبم چیزی نیست

سرشو تکون دادو راه افتاد

خب اینم شرکت

بهش نگاه کردم

به خاطر همه چیز مرسی

لبخندی زد



خب بریم

با تعجب بهش نگاه کردم

چرا اینطوری بهم نگاه میکنی؟ آگه کارن نخواست حرفاتو بشنوه من واسش ماجرا رو توضیح میدم خوب نیست؟

با لبخند گفتم

خوبه پس بریم

به صندلی منشی نگاه کردم خالی بود تو همین چند روز دلم واسش تنگ شده بود

چندتا تقه به در زدم

صدایی نیومد



باربدر اروم در گوشم گفت

من اینجا میشینم بهتره اولش تنها باشید

سرمو تکون دادمو درو آروم باز کردم

با دیدن صحنه ای که دیدم لبام لرزید و اشک تو چشمم جمع شد

کارن و رویا همدیگه رو بغل کرده بودن!!

سریع اومدم عقب تا متوجه ی من نشن بی توجه به دو رو برم رفتم سمت آسانسور

باربدر اومد سمتم با تعجب به حال نگاه کرد

چیشده آنا

لب زدم



بیخیال

دستو کشید

صبر کن ببینم مگه نمیخواستی با کارن حرف بزنی

نمیخوام دیگه نمیخوام حتی نمیخوام تو بهش حرفی بزنی باربد بهش نگو که من اینجا بودم
خب؟

دستمو گرفت

چت شده آنا

چیزی نیست باربد من...

حرفمو کامل نزنه بودم که دستمو کشید و رفت سمت در اتاق کارن و بازش کرد



رویا ایستاده بود درست همون جایی که کارنو بغل کرده بود

اما الان کارن رو صندلی خودش پشت میز نشسته بود

کارن سرشو بالا آوردو با تعجب به ما دوتا نگاه کرد نگاهش که خورد به پانسمان سرم یه لحظه چشماش پر از نگرانی شد ولی فقط واسه یه لحظه بود بعدش پر شد از همون سردی...

به باربد نگاه کردو گفت

این اینجا چیکار میکنه

پوزخندی زدم این؟؟

باربد رویا رو نشون دادو گفت

این سوالو من باید ازت بکنم این دختره ی اشغال اینجا چیکار میکنه

رویا خندید و گفت



باربد؟؟ این الان تویی که داری به من اینطوری میگی؟ نه مثل اینکه این دختره ی عوضی رو همه تاثیرای بدی میزاره ولی واست ناراحتم که هنوز ذات پلیدشو نشناختی

باربد نیشخندی زدو گفت

رویا لطفا صفات خودتو به بقیه نصبت نده

کارن بلند شد و خونسرد گفت

اتاق من جای دعوا نیست میتونید برید بیرون

باربد عصبی گفت

کارن بهتر نیست به خودت بیای؟ باشه درک میکنم واسه کسی که عاشقه سخت تره این چیزا سخته که اون عکسا رو ببینی و بازم نرمال باشی ولی محض رضای خدا یکم فکر کن

کارن کوبید رو میزو داد زد



–نمیتونم فکر کنم میفهمی نمیتونم

–ارع خب تو فقط چیزو ک مبینی باور میکنی

با این حرفم همه بهم خیره شدن ادامه دادم

–همین رویا خانوم که چند لحظه پیش تو بغلش بودی منو کشوند تو خونش و با یه گلدون
زد تو سرم

کارن برگشت سمت رویا با شک بهش نگاه کرد

رویا پوزخندی زدو گفت

–چطور ممکنه تو خونه ی من گلدون به سرت خورده باشه و از خونه ی ارسلان بیای بیرون؟

با تعجب نگاهش کردم یعنی اونجا خونه ی ارسلان بود نه خونه ی خودش؟



خواستم چیزی بگم که ادامه داد

درضمن من 2 روز تمام ک گم و گور بودی به جای کارن تو شرکت بودم و به کارا رسیدگی میکردم

خنده ی مسخره ای کردو گفتم

حتی خواستی میتونی دوربینا رو هم چک کنی

سریع گفتم

تو تایم دو تا سه ی ظهر کجا بودی؟؟

تنها خونه بودم میتونی از خدمتکارمون سوال کنی

کارن که بهم خیره شده بود گفتم



همین الان گورتو گم کن نیازی نیست واسه لاپوشونی کار خودت مقصر پیدا کنی مبینی ک چیزی دستتو نمیگره

صدای شکستن قلبمو شنیدم چطور تونشت اینطوری تحقیرم کنه چطور تونست به حرف رویا اطمینان بیشتری داشته باشه تا من؟

باربد گفت

تمومش کن کارن خودت که بهتر از من آنارو میشناسی

کارن عصبی داد زد

باربد اونی که باید تمومش کنه تویی تمنا الان زیر خروارها خاک خوابیده درسته که این دختر به اون شباهت داره ولی تمنا نیست و نخواهد بود پس دلیلی نداره بخوای انقد هواشو داشته باشی به خودت بیا

سکوت بزرگی اتاقو گرفت

تمنا کی بود؟؟!!



به باربد نگاه کردم که مردمک چشماش لرزید و چشماش پر از غم شد

اروم گفت

_درسته تمنا قرار نیست برگرده....

برگشت و از اتاق رفت بیرون اینجا چخبر بود تمنا کی بود که با آوردن اسمش باربد اینقدر بهم ریخت

کارن عصبی داد زد

_لعنتی

و دستشو به دیوار کوبوند

با نگرانی خواستم برم سمتش که رویا خودشو زودتر رسوند دستشو گرفتو گفت



-چیکار کردی عزیزم

دستامو مشت کردم با نفرت بهش نگاه کردم با یادآوری باربد سریع از اتاق بیرون اومدم

باربد داشت میرفت تو آسانسور صداش زدم

-باربد

برگشت سمتو لبخند بی جونی زد

-الان وقتش نیست آنا

و رفت

تو خیابون بودم میخواستم زنگ بزنم به ژاله ولی کیفم تو اون خونه ی نفرت انگیز جامونده بود

دستمو واسه تاکسی تکون دادم که ایستاد سوارشدمو آدرس خونه ی ارسلانو دادم



اَاقا هَمینجا منتظر باشید لطفا

پیاده شدمو دکمه ای اف اف رو فشار دادم

بله؟

صداشو که شنیدم از حرص چشمامو باز و بست کردم حالم از این حیوون بهم میخورد

کیفمو بیار

چند لحظه صدایی نیومد

اوکی منتظر باش



چند لحظه منتظر موندم که در باز شدو ارسالان کیفو جلوم گرفت بدون اینکه نگاهش کنم کیفمو از دستش گرفتمو رفتم سمت تاکسی

اوضاع چطوره؟؟

با شنیدن حرفش وایستاده برگشتم سمتشو خنده ی عصبی کردم

بعد از اون غلطی که کردی الان نگرانی؟

نیشخندی زد

بالاخره منم ادمم

نه اشتباه نکن تو حتی لایق اینکه بهت بگن حیوون هم نیستی

فکر نمیکنی داری خیلی تند میری؟ من میتونستم هزارتا بلای دیگه سرت بیارم ولی فقط در حد چندتا عکس بود



پوزخندی زدم

– ببینم تو جدی هستی؟؟ الان انتظار داری پیام ازت تشکر کنم؟

چیزی نگفت

نفس عمیقی کشیدمو در تاکسیو باز کردم و سوار شدم

2 روز بعد

با صدای زنگ ساعت بیدار شدم و کش و

قوسی به بدنم دادم

صورتمو شستم و تو آینه به خودم نگاه کردم لبخند سردی زدم

– خوردم کرد و از روم رد شد الان نوبت منه



رفتم سمت کمد لباسام امروز باید شیک تر از همیشه باشم

حاضر و آماده از اتاق اومدم بیرون به در اتاق کارن نگاه کردم لبخند غمگینی زدم دیگه اینجا نمیومد

شونه هامو بالا انداختم دیگه نباید اهمیت بدم اراع نباید بهش نشون بدم که واسم مهمه دیگه نباید ضعیف باشم تا همه هرچور خواستم باهام رفتار کنن

کارن...هنوزم دیوانه وار عاشقتم ولی دیگه قرار نیست اینو بهت نشون بدم

وقتی فکر میکنم کم مونده بود به پاش بیوفتم تا حداقل به حرفام گوش بده و اون فقط خوردم میکرد حالم از همه چی بهم میخوره...

وقتی فکر میکنم هنوز یه روزم نگزشته بود که ولم کرده بود رویا رو بغلش گرفته بود قلبم به درد میامد

با سربالا از پله ها اومدم پایین دیگه قرار نیست خودمو واسه کسی ثابت کنم!



پوزخندی زدم

کارن کیاراد من دیگه مثل یه وسیله تو دستات نمیمونم که هر وقت خواستی منو داشته باشی
و هر وقتم اوضاع بر خلاف میلِت بود حتی به حرفامم گوش ندی و مثل یه آشغال دورم
بندازی....

اینکه تو یه روز اینطوری تغییر کرده بودم همش به خاطر توعه کارن همش!

به منشی نگاهی انداختم

میخوام ارسلا نو ببینم

ایشون الان سرشون شلوغه خانوم

لبخندی زدمو گفتم

به درک



راه افتادم سمت در اتاقشو بازش کردم

منشی سریع اومد و با اون صدای جیغ جیغوش گفت

چیکار میکنید خانوم مگه نگفتم...

صدای ارسال از پشت سرم اومد

اشکالی نداره شما برید به کارتون برسید

منشی سرشو تکون داد و رفت

درو بستم و برگشتم که با دیدن قیافش که درب و داغون شده بود چند لحظه با تعجب نگاهش کردم و زیر خنده

کارن پودرت کرده؟

لباشو رو هم فشار داد و گفت



توانشو پس میده

لبخندی زدم پس کار کارن بود میدونستم به همین زودی میره سراغش میشناختمش

چرا اومدی اینجا؟

نگاهی بهش انداختمو راه افتادم سمت کاناپه ی راحتی که تو اتاقش داشت و خودمو انداختم
روش

واسه معامله

یه تای ابروشو داد بالا و پوزخندی زد

منو تو چه معامله ای میتونیم با هم داشته باشیم

خنده ی الکی کردم و گفتم



فکر کنم من از رویا واست پر سود تر باشم

منتظر بهم نگاه کرد

بلند شدمو دستمو تو جیبم کردم راه افتادم سمت پنجره سرتاسری اتاقش

پروژه ای که واسه ساختن هتله

مکت کردم و ادامه دادم

همون پروژه ای که قراره یه شرکت اروپایی سرمایه گزارش باشه و با شرکتی که بهترین طراحی و ایده رو واسه ساخت داشته باشه همکاری کنه

برگشتم و به ارسلان نگاه کردم نیشخندی زد

میخوایش مگه نه؟

با تعجب پرسید



– تو اینا رو از کجا میدونی

خندیدمو گفتم

– من علاقه ی زیادی به اینجور چیزا دارم و درضمن یادت که نرفته من منشی کارن بودم؟

پوزخندی زدو گفت

– و همچنین عشق سابقش

– بهتره از بحث اصلی خارج نشیم هوم؟

نزدیک میزش شدمو دستامو روش گذاشتمو خم شدم به جلو الان چشم تو چشم بودیم

– سوالی که میپرسم و فقط با آره یا نه جواب بده میخوای پیروز از این رقابت بیرون بیای؟



به چشمام خیره شد پرسید

-چی تو سرته کوچولو

نیشخندی زدم

-اره یا نه؟

چشماشو تو کاسه سر چرخوند و گفت

-آره

لبخند بزرگی زدم سرمو بردم نزدیکشگفتم

-پس میتونیم به هم کمک کنیم

خودمو عقب کشیدم



–میرم سر اصل مطلب...این یه چیز قطعیه که ایده ی کارن برن دست پس تو میبازی ولی ما که اینو نمیخوایم مگه نه؟

ارسلان دستی تو موهاش کشیدو چیزی نگفت

–پس میتونیم کاری کنیم ایده ی کارن مال تو باشه

با بهت سرشو بالا آورد

–میدونی داری چی میگی؟؟

خندیدمو گفتم

–کاملاً...

دستمو تو کیفم کردم و فلشو بیرون اوردم



کل نقشه ی رویایی کارن الان دست منه

بلند شد خودمو عقب کشیدم

آ آ اصلا فکرشم نکن بخوای ازم بگیریش

خندیدو گفت

بچه جون فکر کردی من خرم؟ چرا باید عشقتو به من بفروشی؟

پوزخندی زدم

اونش به تو مربوط نیست اگه میخوای میتونی بهم اعتماد نکنی کسی مجبورت نکرده

راه افتادم سمت در

صبر کن



پوزخندی زدم هه میدونستم نمیتونه ازش بگذره...

برگشتم و منتظر بهش نگاه کردم

چند لحظه با تعجب بهم نگاه کردو گفت

باید بهم حق بدی که نتونم باور کنم..بخوای با کارن اینکارو بکنی با کسی که عاشقشی

یه چیزی تو قلبم به درد اومد...واقعا من داشتم چیکار میکردم؟؟

اما وقتی داشتم میمودم اینجا فکر همه جاشو کرده بودم فکر اینم کرده بودم که وقتی با کارن اون کارو کردم کسی که بیشتر صدمه میبینه هم خودمم

میخواستم با این کار قلبمو آروم کنم....اما این خواسته ی قلبم نبود!

مطمئنم قلبم دلش نمیخواست آدمی که عاشقش بود رو ویرونش کنه...



این من بودم به که صدای قلبم گوش نمیدادم.. چون دیگه آنای قبلی نبودم وقتی که سعی میکردم با همه خوب باشه چیشد؟ همه از سادگیم سواستفاده کردن هر بلایی خواستن سرم آوردن

تو چشم کارن انقد پیشیز و بی ارزش بودم که حرف یکی مثل ارسلانو بیشتر باور داشته باشه تا من ...

هه البته باید بهش حق داد اون به چشمش بیشتر اطمینان داشت تا من:)

به ارسلان نگاهی انداختم و گفتم

_دلیلش به خودم مربوطه و اگه بخوای میتونی باور نکنی

سرشو تکون داد و گفت

_میخوام بهت اعتماد کنم

پوزخندی زدم معلومه که میکنی اقا ارسلان تو از هر راه کثیفی واسه زمین زدن کارن استفاده میکنی



نشستم رو مبل ارسلان نشست رو به روم

از کجا اون طرحا رو داری؟

پامو انداختم رو پام

از اونجایی که خیلی علاقه داشتم کارن فایلو برام فرستاد تا هر وقت بیکار بودم بشینم با دقت
بینمش

نیشخندی زد و گفت

باید ازت ترسید

پوزخندی زدم

ازم چی میخوای؟



لبخندی زدم... قسمت مورد علاقه ی من اینجا بود

- رویا

با تعجب بهم نگاه کرد ابروهاشو داد بالا و گفت

- چی؟

- میخوام یه چیزی بهم بدی که بشه باهاتش رویا رو زمین زد...

چند لحظه با تعجب بهم نگاه کردو بعدش شروع کرد به خندیدن

- من از کجا باید همچین چیزی داشته باشم؟

پوزخندی زدم

- نگو که از پایه گندکاریت هیچی نمیدونی که باورم نمیشه



از جام بلند شدم

به هر حال اگه نمیدونی هم باید تا فردا یه چیزی پیدا کنی بلاخره تو هم ارتباطات خودتو داری مگه نه؟

از جاش بلند شد و اومد نزدیکو گفت

چرا اومدی سراغ من؟

پوزخندی زدم

کس دیگه ای رو نمیشناختم که بدونم قابلیت اینو داره که راجب رویا بهم کمک کنه

راه افتادم سمت در دستگیره رو که کشیدم برگشتم

فردا همین موقع همینجا مینمت



تو تا کسی نشسته بودم داشتم میرفتم سمت خونه ژاله

موبایلمو از تو کیفم در اوردمو شماره ی باربد رو گرفتم

بوق میخورد ولی باربد جوابگو نبود خواستم قطع کنم که صدای باربد اومد

_الو

لبخندی زدم و گفتم

_چطوری

چند لحظه سکوت!

_فعلا وقتش نیست آنا

خندیدمو گفتم



از کجا میدونی چی میخوای بگم؟

با صدای گرفته ای گفت

تمنا....میخوای راجب تمنا بپرسی

اروم گفتم

نباید بپرسم؟

چیزی نگفت ..ادامه دادم

باربد حق منه که بدونم جریان چیه اون روز کارن به خاطر من باهات اونطوری حرف زد و اینکهمیخوام بدونم تمنا کیه که کارن منو باهات مقایسه کرد و اینکه گفت من شبهیشم!! کیه که با شنیدن اسمش بهم ریختی

بلاخره گفت



2_ ساعت دیگه بیا کافه ی جلوی شرکت

کافه ی جلوی شرکت؟؟

_چرا اونجا؟؟

کلافه گفت

_چون من الان تو شرکت کارنم کلی هم کار سرم ریخته

میخواستم بپرسم چرا باید کارای شرکت کارنو بکنه ولی ترجیح دادم چیزی نپرسم چون معلوم بود اصلا حال و حوصله نداره

_باشه مینمت

محکم ژاله رو بغل کردم اروم گفتم



_دلم برات خیلی تنگ شده بود

ژاله لبخند غمگینی زد و گفت

_منم همینطور

نمیدونم چرا احساس میکردم حالش خوب نیست

پرسیدم

_چیزی شده؟

سرشو تکون داد و گفت

_نه چیزی نیست بیا بشین واست چایی بیارم و اینکه باید واسم توضیح بدی اون دو روز کجا بودی

خندیدمو نشستم رو مبل



– راستی مامانت اینا کجان؟

– نیستن رفتن خونه ی سپهرداد اینا(همون پسر عموش که نامزدشه)

– وا پس تو به خاطر من امروزو بیخیال نامزد بازی شدی؟؟

جوابی نداد و رفت تو آشپزخونه..بیشتر نگران شدم مطمئن بودم ژاله یه چیزیش هست

ژاله که با سینی چایی اومد بیرون سریع رفتم سمتشو سینی رو گرفتم

– بیا بشین ببینم مطمئنم تو حالت خوب نیست دهن باز کن ببینم چته

دست به کمر گفتم

– فکر نمیکنی اول باید ماجرای اون دو روز که منو نصفه جون کردیو واسم تعریف کنی بعد از زیربون من حرف بکشی آنا خانوم؟



پوفی کشیدم

– باشه باو ولی بعدش باید هرچی هست و نیستو بهم بگی

به ژاله که با دهن باز بهم خیره شده بود نگاه کردم دسمتو جلوی صورتش تکون دادم

پاشدو داد زد میکشمشش و راه افتاد سمت اتاقش

– کجااا؟

برگشت سمتمو با صورت قرمز شده گفت

– اون رویای کثافتو با اون ارسالان عوضی رو با دستای خودم خفشون میکنم

خندیدمو گفتم

– خیلی خوب بابا نمیخواد تیرپپ سامورایی برداری



داد زد

خفه

و رفت تو اتاقش

رفتم سمت در اتاقش و بازش کردم به ژاله که وسط اتاق ایستاده بود نگاهی انداختم

راستش یه چیزایی بود که هنوز واست توضیح ندادم.... ولی میزارم وقتی انجامشون دادم
بهت بگم

با ناراحتی اومد نزدیکم

آنا لطفا کاری نکن که اتفاقی واست بیوفته

لبخندی زدمو دستشو گرفتم



ـ ژاله

ـ جانم؟

ـ میدونم حالت خوب نیست و هیچ رقمه هم نمیتونی از زیرش در بری حیف که یه ساعت و نیم گذشته و باید برم پیش باربد

بغلش کردم و گفتم

ـ مواظب خودت باش

در تاکسی و باز کردم و اومدم بیرون وارد کافه شدمو به دور و بر نگاه کردم که چشمم خورد به باربد

پشت میزی که بار قبل با هم حرف زده بودیم نشسته بود

رفتم سمتشو صندلیو کشیدم عقب و نشستم باربد سرشو بالا آورد و لبخندی زد



ببخشید که منتظرت گذاشتم

سرشو تکون دادو گفت

نه منم 5 دقیقه پیش اومدم

به قهوه ی رو به روم اشاره کردو گفت

به جای تو هم من سفارش دادم

لبخندی زدمو چیزی نگفتم

باربد یه قلپ از قهوش خورد و گفت

خب مثل اینکه دوست داری سریع تر شروع کنم

دقیقا همینطوره



_تمنا...دخترخالم بود و دیوانه وار عاشق هم بودیم...

هرکی منو میشناخت میدونست جونم واسه تمنا در میره...

سرشو بالا آوردو گفت

اون شباهت خیلی زیادی به تو داشت مخصوصا چشماش

ناخودآگاه ذهنم پرواز کردم سمت لحظاتی که باربد بی اختیار تو چشمم زل میزد و بعدش به طرز عجیبی حالش گرفته میشد

وقتایی که خیلی بهش نزدیک میشدم یا مثلا همون روزی که تو پاساژ لمسش کردم حالش بد میشد

پس به خاطر این بود...نمیخواست منو با تمنا اشتباه بگیره و وابسته بشه

باربد دستی تو موهاش کشید و گفت



انقد عاشق هم بودیم که تصمیم گرفتیم سریع تر همه چیزو رسمی کنیم ازدواج کنیم

با بغض ادامه داد

نشد...همون روز یه ماشین بهش زد

با بهت جلوی دهنمو گرفتم خدای من

اروم پرسیدم

چطور؟؟

یه قطره اشک از چشمش ریخت

داشت با دو از اونور خیابون میمود پیشم که...



ادامه نداد و سرشو با دستاش گرفت

خدای من این میتونست بدترین پایان ممکن باشه

میخواستم حرفی واسه دلداری بهش بزنم ولی نمیدونستم چی باید بگم

واسه اینکه جو رو عوض کنم شیطان گفتم

از اونجایی که میگی تمنا شبیه من بوده پس حتما خیلی خوشگل بوده

بهم نگاه کردو لبخند تلخی زد که جیگرمو سوزوند

اره خیلی خوشگل بود اون مثل فرشته ها بود

لبخندی زدمو دستمو بردم جلو و دستشو گرفتم

همه چیز دوباره خیلی خوب میشه باربد خدارو چه دیدی شاید دوباره عاشق شدی



ناخودآگاه به چشم زل زد

اینجا چه خبره

برگشتیم کارن عصبی بهمون زل زده بود

با غضب نگاهشو از من گرفتم به بارید نگاه کردو گفت

تو اینجا داری با این چیکار میکنی؟

پوزخندی زدمو قبل از بارید جواب دادم

باید از تو اجازه میگرفت؟

برگشت سمتو گفت



با تو حرف نزدن علاقه ای هم به شنیدن صدات ندارم پس بهتره هیس باشی چیه ارسلان
دلتو زد گفتم بیام مخ این یکیو بزخم اره؟؟

قلبم شکست..چشمام لبالب از اشک شد چطور میتونه اینارو به من بگه

باربد عصبی غرید

بس کن کارن بچه نباش

کارن خنده ی عصبی کردو گفت

باشه من بچم تو خوبی

اومد نزدیکو دستشو کوبوند رو میز

الان کی بود با احساس تو چشمای آنا زل زده بود ها؟

باربد خندید



چیه واست مهمه؟ نکنه هنوزم دوشش داری؟

کارن بعد از چندلحظه سکوت پوزخندی زدو گفت

نه فقط میخوام خام اشغالی مثل این نشی

سریع از جام بلند شدمو رفتم نزدیکش تو چشماش خیره شدمو نیشخندی زدم

حرف دهننتو بفهم اقای کیاراد..از اونجایی که دیگه هیچ نسبتی با هم نداریم قرار نیست
مراعات بکنمو بزارم هر حرف کثیفی از دهننت بیرون میاد بارم کنی

ادامه دادم

ازم متنفری؟؟ خب خوشحالم که الان دیگه احساساتمون متقابله

با بهت بهم خیره شد!



برگشتمو کیفمو برداشتم و راه افتادم سمت در خروجی

پامو رو پام انداختم

_امیدوارم چیز خوبی تو دست و بالت باشه

ارسلان لبخند بزرگی زدو اومد نشست رو به روم

_تا حدی که کار تورو راه بندازه هست

شونه هامو بالا انداختمو گفتم

_خب منتظرم



خدمتکار اومد نزدیک

شما آنا خانوم هستید؟

سرمو به علامت مثبت تکون دادم

خانوم منتظرتون هستن از این طرف

راه افتادم دنبالش

یه زن فوق العاده شیک پوش رو مبل منتظر نشسته بود

با غرور نگاهی بهم انداخت و گفت

چی میخوای؟



پوزخندی زدم این که از دخترشم عقده ای تره

رفتمو تقریباً خودمو پرت کردم رو مبل با تعجب بهم نگاه کرد

_اسمتون چی بود؟

اخم ضریفی کرد

_سعیدی هستم

خنده ی بلندی کردم و گفتم

_باشه مینا جان

چشماش گشاد شد

_دیوونه ای چیزی هستی؟؟



صاف نشستمو گفتم

من نه ولی دختری خیلی به کلش زده کلا رد داده

داد زد

حرف دهنتمو بفهم دختری بی ادب

آها من بدم دختری خوبه ارع؟؟ حالا جدا از دختری یکی باید خودتو جمع کنه راستی حال
سالار جان چطوره؟؟

رنگ از رخس پرید ولی مثلاً میخواست به خودش مسلط بشه ولی خیلی ضایع گفت

سالار کیه

زدم زیر خنده



تو که بهتر از من باید بشناسیش بین اصلا کار خوبی نیست با رقیب شوهرت رو هم بریزی
خیلی آدم کثیفی هستیا

دست لرزونشو برد سمت موهاش و صافشون کرد اروم گفت

چی میخوای از من

نیشخندی زدم

اگه شوهرت بفهمه همچین کثافت کاری هایی میکنی نابودت میکنه میدونستی

داد زد

میدونم الان فقط بگو چی میخوای

پامو رو پام انداختم

رویا باید بره به تموم بلایی هایی که سرم آورده اعتراف کنه البته پیش پلیس



سریع گفت

_فکرشم نکن

با تعجب بهش نگاه کردم میدونست؟؟خدای من پس میدونست من کیم

_میدونستی؟؟باورم نمیشه بزاری دخترت همچین کارایی بکنه تو مادری اصلا؟؟

پوزخندی زد و گفت

_من جلوی راه دخترم نمیگیرم اون باید کارنو به دست بیاره

نیشخندی زدم

_اوه عزیزم متاسفم که قرار نیست همچین اجازه ای بهتون بدم



دستاشو مشت کرد

_من با دخترم این کارو نمیکنم غیراز اون هرچی بخوای بهت میدم

پوزخندی زدم

_دخترت باید تقاص کاری که کرده رو پس بده همین

از جام بلند شدم

_مهم نیست چطوری قانعش میکنی ولی تا فردا باید بره اعتراف کنه درضمن اگه بلایی سرم
بیاد حتی اگه تو هم توش نقش نداشته باشی مطمئن باش بازم همه چیز رو میشه به دست
یه نفر دیگه منظورمو که میفهمی مگه نه!!

موبایلم زنگ خورد به شماره نگاه کردم مادر رویا بود! دیروز شمارمو بهش دادم تا اطلاع بده
چیکار کرده

_الو



صدای گریه میمود با حق حق گفت

– رویا اعتراف کرد

اروم گفتم

– خوبه

– آگه بفهمم از اون ماجرا چیزی به گوش کسی رسیده مطمئن باش نابودت میکنم میدونی
چقد سخت بود که با دخترم همچین کاری کنم؟ میدونی چطوری راضیش کردم؟

– علاقه ای به دونستنش ندارم، چیزی هم به کسی نمیگم نیاز نیست نگران باشی

قطع کردم

رفتم تا آبی به صورتم بزنم که موبایلم دوباره زنگ خورد پوفی کشیدمو برگشتم



نیشخندی زدم ارسلان بود

ـ الو

ـ میکشمت دختره ی عوضی فکر کردی خیلی زرنگی ارع؟

زدم زیر خنده

ـ آخی عزیزم منکه زرنگ نیستم ولی تو طمع چشمتو کور کرده بود احمق شدی ارع؟؟

عصبی داد زد

ـ پیشمون میشی

پوزخندی زدم

ـ فعلا دعا کن رویا جان اعتراف نکنه باهش همدست بودی



موبایلو قطع کردم

نفس عمیقی کشیدم

دیروز از کاری که میخواستم بکنم پشیمون شدم من هیچوقت نمیتونستم با کارن همچین کاری کنم چون اونوقت بیشتر از اون خودم صدمه میدیدم واسه همین از باربد کمک خواستم...

اونم با یه بهانه از کارن طراحی که بار اول واسه این پروژه انجام داده بود رو گرفت!

مثل اینکه کارن بعد از این ایده ی بهتری به ذهنش رسیده بوده و دیگه قرار نبوده از این استفاده کنه!

من چیکار کردم؟؟ به جای اصلیش اینو بردم پیش ارسلان و چون اینم خیلی کامل بود و در حد پروژه بود و معلوم بود کار، کارنه حتی یه درصدم شک نکرد و خیلی راحت یه نقطه ضعف از مادر رویا بهم داد تا ازش بر علیه رویا استفاده کنم

_جناب سروان همه چیزایی که بهشون اعتراف کرده کاملا درسته



ارسالان گفت

من همچین چیزو قبول نمیکنم این حرفا رو رویا از خودش در آورده اصلا کو مدرکش؟

پوزخندی زدمو گفتم

من مدرک دارم جناب سروان

ارسالان با بهت بهم خیره شده

موبایلمو در اوردمو صدای ضبط شده رو پلی کردم

صدای ضبط شده:اون اولش که رویا بهم پیشنهاد داد پیام و باهات چندتا عکس بگیرم تا از تو واسه ضربه به کارن استفاده کنیم پیش خودم گفتم الان دارم واسه ضربه به کارن از یه دختر 17 ساله ی ضعیف استفاده میکنم؟خیلی مسخرست!!



اما الان که فکرشو میکنم اشتباه فکر کرده بودم تو ارزششو داشتی چون حتی تو آیندم به دردم خوردی

صدا رو قطع کردم

به ارسالن نگاهی انداختم که قرمز شده بود

پوزخندی زدم اینو دیروز که رفته بودم پیشش ضبط صوت موبایلمو هم روشن گذاشته بودم گفتم شاید بدردم بخوره و همینطورم شد!

گفتم

_خب اینم مدرک دیدید که خیلی واضح راجب عکس و رویا حرف زد

نیم نگاهی به رویا انداختم که از اولش ساکت به یه گوشه خیره بود!

دلم واسش سوخت هه معلوم نیست مادرش چطوری راضیش کرده بیاد اعتراف کنه اونم واسه اینکه خودش در خطر نباشه



گفتم

به هیچ عنوان رضایت نمیدم باید واسه آسیبای روحی و جسمی که به من زدن همون اندازه که قانون واسشون معین میکنه تقاص پس بدن

از اتاق بیرون اومدیم

ارسلان و سرباز کنارش داشتن از کنارم رد میشدن که ارسلان وایستاد و پوزخندی زدو عصبی گفت

من که بلاخره هر جور شده از اینجا میرم بیرون پس الکی خودتو به آب و آتیش زدی

رفتم نزدیکش

مهم این بود که بهت نشون دادم قدرت اینو داشته که کاری کنم پات به اینجا باز بشه و معلوم بشه چیکار کردی... الان فهمیدین که با یه احمق رو به رو نبودین که هر بلایی خواستید سرش بیارید و خیلی راحت کیفشو ببرید



سربازه گفت

ـبسه بايد بریم

دستشو کشیدو رفتن

در حالی که راه افتاده بودم سمت در موبایلمو برداشتمو شماره ی باربد رو گرفتم

ـشیری یا روباه؟؟

خندیدمو گفتم

ـشیرررر بینم کارن خبر دار شده یا نه؟؟

ـخودم بهش گفتم

ـعالیه



بیرون که اومدم نفس عمیقی کشیدمو لبخند زدم چه حس خوبی داشتم

تا کسی گرفتمو سوار شدم باید میرفتم خونه و یکم استراحت میکردم

همین که سوار شدم موبایلم زنگ خورد نگاهی به شماره کردم ژاله بود

_الو سلام عشقممم

صدای هق هق میمود

ترسیدم و سریع پرسیدم

_چیشده ژاله??

_حالم اصلا خوب نیست آنا



سريع گفتم

الان ميام اونجا همين الان ميام

نه اينجا نه من ميام پيشت خونه اى؟

دارم ميرم خونه تو هم بيا اونجا

باشه

تو سالن منتظر بودم تا ژاله برسه

نگين جون كه ديد خيلى كلافم پرسيد

چيشده آنا؟

چيزى نيست نگين جون حال ژاله زنگ زد حالش بد بود نگرانم



ایشالله که چیزی نیست عزیزم منم دارم میرم بیرون

لبخندی زدمو گفتم

به سلامت

صدای زنگ اف اف اوامد بدون اینکه نگاه کنم کیه دکمه باز کردن درو فشار دادم ژالست دیگ!

در سالنو باز کردم تا وقتی رسید بیاد تو و خودمم رفتم تو آشپزخونه تا شربت درست کنم
براش

داشتم شربتتا رو هم میزدم که با صدایی ک شنیدم خشک شدم

آنا



برگشتم کارن بود!

-چی میخوای؟

بهش نگاه کردم خیلی آشفته شده بود

به چشمام خیره شد و اروم گفت

-من معذرت میخوام آنا

پوزخندی زدم و گفتم

-متاسفم که قرار نیست ببخشم

تنه ای بهش زدمو رد شدم دستمو کشید

تو چشمام خیره شد



_خواهش میکنم بیشتر از این عذابم نده

با غم بهش نگاه کردم و لبخند تلخی زدم

_عذاب؟ من حداقل واسه کاری که کردی دارم عذابت میدم تو چی؟؟

_آنا من دیوونه شده بودم هرکس دیگه ای هم جای من بود دیوونه میشد وقتی عکسای عشقشو حرفشو خورد و دستاشو مشت کرد

_اون ارسلان و به خاک سیاه مینشونمش

نیشخندی زدم

_مگه همین تو نبودی که حرف ارسلانو باورکردی؟؟

چیزی نگفت!



کارن حتی نزدیک بود بهت بد کنم! نزدیک بود چندماه زحمتتو به باد بدم میدونستی؟

بازم سکوت!

لبخندی زدم

اینارو بدون و ازم متنفر باش لطفا مثل همون وقتی که فکر میکردی من بهت نامردی کردم
ازم متنفر باش چون دیگه به عشقت نیازی ندارم

راه افتادم که برم که حرفش باعث شد وایستم

پس چرا انجامش ندادی؟ بارید همه چیزو بهم توضیح داده

بغضمو قورت دادمو گفتم

خر شدم

آنا



برگشتم سمت در ژاله بود!

به من و کارن نگاهی انداخت و گفت

در باز مونده بود منم اومدم تو

لبخندی زدمو گفتم

خوش اومدی بیا بریم اتاق من

سرشو تکون داد و اومد سمتم

کارن گفت

آنا من هیچوقت ازت متنفر نبودم فقط اینطوری وانمود میکردم اگه میخواستتم نمیتونستم
ازت متنفر باشم اختیار قلب ادم دست خودش نیست!



برگشتم سمتشو عصبی گفتم

بس کن کارن نمیخوام چیزی بشنوم هیچی

دست ژاله رو کشیدمو از پله ها رفتیم بالا

در اتاقو باز کردم رفتیم تو

ژاله اروم گفت

ببخشش آنا عشقو تو چشماش دیدم

یه قطره اشک از چشمم ریخت سریع پاکش کردم به ژاله نگاهی انداختمو گفتم

الان بحث ما این نیست تو اومدی اینجا تا بگی چته مگه نه؟؟

ژاله نشست رو تخت و با حق حق گفت



– سپهراد منو نمیخواود

با بهت گفتم

– چیبی

– اون زن عموی عفریتم از همون اولش مخالف نامزدی ما بود انقد در گوش سپهرداد حرف
الکی زد که اخرش پشیمونش کرد

– یعنی چی مگه سپهراد عاشقت نبود؟

لبخند تلخی زدو گفت

– میبینی که نیست آنا وگرنه پام وایمیستاد...

رفتم سمتشو بغلش کردم



میخواهی باهاش حرف بزنی؟

با صدا گریه کردی گفت

میخواهی عشقو پیشش گدایی کنم؟

به ژاله نگاهی انداختمو گفتم

ژاله تو فرصت زیاد داری میتونی فراموشش کنی و دوباره عاشق بشی

آنا تو که خودت عشقو تجربه کردی چرا اینو میگی؟ همین خود تو میتونی کارن و به این
راحتیا فراموش کنی؟

حرفی نداشتم که بزنی حق میگفت!

زن عموم از خر شیطان پایین بیاد بابام دیگه عمرا منو بسپره دست سپهرداد

اروم گفتم



همون بهتر... سپهرداد لیاقت تورو نداره ژاله از کجا معلوم باز یه جای دیگه تو زندگی مثل الان پشتتو خالی نکنه؟

ژاله سرشو به علامت مثبت تکون داد و گفت

اهوم

گفتم

بیا از اتاق بریم

تک خنده ای زد و گفت

کارن اون بیرونه ها

شونه هامو بالا انداختمو گفتم



خب باشه منکه جوابشو بهش تحویل دادم

ژاله از جاش بلند شد و از اتاق رفتیم بیرون از پله ها که پایین اومدیم نامحسوس دورو برو پاییدم ولی اثری از کارن نبود!

اروم گفتم

رفته؟

ژاله که صدامو شنیده بود گفت

چیہ میخواستی بمونه؟

کلافه به ژاله نگاه کردم و گفتم

تو هم فقط منتظر فرصتیا

ژاله نشست رو مبل و چیزی نگفت



اره میخواد برگرده خونه خدا میدونه که خیلی خوشحال شدم طاقت ندارم حتی یه روزم
نبینمش

منم نداشتم!

احمقانست که هنوزم اینکه ازم دور باشه عذابم میده؟

نه نیست چون من عاشقشم

ولی نمیتونم به خودم اجازه بدم به این زودیا ببخشمش

صدای خدمتکار اومد که گفت

اقا کارن تشریف آوردن

نگین جون و بابا همزمان به من نگاه کردن اونام متوجه شده بودن که بین منو کارن همه چیز
بهم ریخته هرکی میبود میفهمید



کارن اومد و روی صندلی جلوی من نشست و گفت

سلام به همه

نگین جون و بابا جوابشو دادن اما من بی تفاوت خودمو نشون دادمو داشتم سالادمو
میخوردم

گفت

آنا.. سلام دادما؟

سرمو بالا اوردمو گفتم

خب؟ یه روز منم حرف زدم ولی تو گوش ندادی!

عصبی گفت

بهتر نیست تمومش کنی؟



چنگالو کوبوندم رو میز و از جام بلند شدم

_سیر شدم مرسی

نگین جون و بابا که از اولش سرشون پایین بود و تو بچمون هیچ دخالتی نداشتن
هردوشون سرشونو بالا آوردن و به من نگاه کردن

نگین جون گفت

_تو که چیزی نخوردی آنا

لبخندی زدمو گفتم

_سیربوم نگین جون

رو تختم دراز کشیده بودم و داشتم با موبایل ور میرفتم که در باز شد



سریع پا شدمو برگشتم که دیدم کارنه

_مگه اینجا طویلست همینطوری سرتو میندازی پایین میای تو؟

اومد تو و درو بست

_قبلا همیشه بدون اجازه میومدم تو اتاقت

پوزخندی زدم

_قبلا،قبلا بود و دوران خریت من

خندید و گفت

_ اگه خر بودی پس اینجا هنوزم باید طویله باشه دیگه، یعنی تو این سرعت بازسازی کردی؟

چشم غره ای بهش رفتم



– بیشعور

اومد نزدیک و نشست کنارم

– کی گفت بیای بشینی؟

به چشمم خیره شد و اروم گفت

– همیشه انقد هردومونو عذاب ندی؟

به چشمم که پر از خواهش بود نگاه کردم... چیزی نگفتم!

دستشو رو گونم کشید

– میدونم که تو هم از این وضع راضی نیستی و داری خودتو گول میزنی



دستشو پس زدمو گفتم

_دیگه به من دست نزن! برو بیرون

عصبی پا شدو دستی تو موهاش کشیدو گفتم

_لعنت به من

قلبم به درد اومد تحمل نداشتم جلوی چشمم عذاب ببینه... همچنین نمیتونستم پاشمو بگم
میخشمت بیا دوباره با هم خوشحال باشیم...

کارن دستی تو موهاش کشیدو نگاهی بهم انداخت و لبخند زد

_میدونی که بیخیالت نمیشم تو مال منی... شبت به خیر

از اتاق رفت و درم بست

نفس حبس شدمو آزاد کرد افتادم رو تخت و لبخندی زدم پسره ی خودخواه!



یهو صدای درونم گفت نیشتمو ببند آنای جوگیر بی ظرفیت

بهش گوش دادمو نیشمو به همراه چشمم بستم

تقه ای به در اتاق خورد

کارن بس کن برو بگیر بخواب دیگه اه

صدای بابا اومد

منم آنا جان

زدم تو سرمو لبمو محکم گاز گرفتم

بیاین تو



از جام بلند شدم بابا درو باز کردو اومد تو نگاهی بهم انداخت

راستش اومدم راجب یه موضوعی باهات حرف بزنم

سوالی بهش نگاه کردم

فردا قراره یه مهمونی بگیرم. میخوام تورو به همه معرفی کنم خیلی وقت پیش باید اینکارو میکردم

با تعجب پرسیدم

چرا؟؟

واسه اینکه همه بدونن من یه دختر خوشگل 17 ساله دارم

اونوقت ازتون نمیپرسن تا الان کجا بوده؟

بابا ناراحت سرشو انداخت پایین



_من متاسفم آنا

سریع گفتم

_منظوری از اون حرف نداشتم بخدا

_داشته باشی هم حق داری...دلت میخواد اینکارو انجام بدم یا نه؟

لبخندی زدمو گفتم

_اگه دلتون میخواد انجامش بدید من مشکلی ندارم

با محبت نگام کردو گفتم

_خوشحالم که مخالف نیستی...میدونم از من خوشت نمیاد اما..



پریدم وسط حرفشو گفتم

این چه حرفیه که میزنی؟ شما پدر منی درسته که اولاش اصلا دلم باهات صاف نبود ارع
خودمم قبولش دارم اما الان واقعا دوست دارم مطمئنم اینطوری خیال مامانمم تو اون دنیا
راحت تره

اشک تو چشماش جمع شد و گفت

چه دختری تربیت کرده مریم (مادرم)

اومد نزدیکو محکم بغلم کرد

از حموم بیرون اومدمو بدون اینکه موهامو خشک کنم رفتم بیرون

از پله ها پایین اومدم مثل اینکه بابا چندتا مستخدم آورده بود تا کارای مهمونی رو بکنن

صدامو بلند کردم و گفتم



_سلاممم

همه برگشتن سمتن و جوابمو دادن

_کمک نمیخواین؟

با تعجب نگام کردن

_وا مگه چی گفتم؟

یه خانوم که نسبت به بقیه مسن تر بود گفت

_نه دخترم نیازی نیست ما خودمون کارا رو انجام میدیم

لبخندی زدمو سرمو تکون دادم

رفتم تو آشپزخونه برخلاف همیشه که این ساعت نگین جون تو آشپزخونه بود الان هیچکس نبود!



اما میز صبحونه آماده بود خوشحال نشستم و اسه خودم لقمه گرفتم

کارن اومد تو و گفت

صبح به خیر

بهش نگاهی کردم و اروم جوابشو دادم

موهامو لمس کرد و گفت

چرا موهاتو خشک نکردی؟؟ سرما میخوری

و بازم داشت بهم توجه میکرد و انگاری میدونست من عاشق این بودم!

چند لحظه بهم خیره شدیم ولی سریع سرمو برگردوندم و خودمو با لیوان چایی سرگرم کردم



نشست و گفت

_امشب چه خبره؟

_مهمونیه!

یه تای ابروشو بالا داد و گفت

_به چه مناسبت؟

شونه هامو بالا انداختمو گفتم

_بابام میخواد منو به بقیه معرفی کنه

لبخندی زدو گفت

_اها



موبایلم زنگ خورد ژاله بود

_الو سلاممم

ژاله بی حال و حوصله گفت

_سلام

_وا هنوزم که تو لکی عمرا بزارم پاشو بیا اینجا بعد از اینجا هم با هم میریم خرید

_حوصلشو ندارم آنا

_نداری که نداری به منچه همینی که گفتم پا میشی میای اینجا! یا نه اصلا نمیخواد من از اینجا با تاکسی میام دنبالت با هم میریم خرید آماده باش

منتظر جوابش نمودمو موبایلو قطع کردم



کارن گفت

من می‌رمت خودمو باربدم می‌خواستیم بریم خرید

نیازی نیست خودمون میریم

از جاش بلند شدو گفت

همین که گفتم

راستش خودمم حال و حوصله ی تاکسی گرفتن و اینارو نداشتم پس کوتاه اومدم

تو ماشین نشسته بودیم

منو ژاله عقب بودیم کارن و باربدم جلو

باربدم گفت



پس ژاله خانوم شما هستید تعریفتون رو زیاد شنیده بودم ولی ندیده بودمتون خوشحالم از دیدنتون

ژاله لبخند بی حوصله ای زدو گفت

خیلی ممنون همچنین

راستی از آنا شنیده بودم نامزد کردید عروسی ما هم دعوتیم

لبمو محکم گاز گرفتم اه حالا مثلا من این بچه رو اوردم حالش خوب بشه

ژاله خیلی محکم گفت

نامزدیم به هم خورد

باربد که انگار نمیدونست چی باید بگه برگشتو به ژاله نگاه کردو گفت



از ماشین پیاده شدیم و خواستم حرکت کنیم که بارید گفت

_ژاله خانوم

ژاله برگشت و منتظر بهش نگاه کرد

_میخواستم باهاتون حرف بزنم

ژاله سرشو تکون داد و رفت سمت بارید

کارن گفت

_بهتره فعلا ما بریم

_ژاله رو من اوردم حال و حواشو عوض کنم بعد ولش کنم برم؟



یه جوری میگی انگار باربد و نمیشانسی!

راست میگفت من به باربد اطمینان داشتم نگاهی به کارن انداختمو گفتم

اوکی بریم

راه افتادیم

همینطوری داشتم فقط ویترینا رو نگاه میکردمو رد میشدم که کارن گفت

واسه مهمونی امشب لباس میخوای؟

سرمو به علامت مثبت تکون دادم که دستم توسط کارن کشیده شد

هی چیکار میکنی

منو برد جلوی یه ویترینو به یه لباس اشاره کردو گفت



چطوره؟؟

به لباسه نگاه کردم یه لباس سرهمی بلند سفید بود شلوارش حالت گشاد داشت و رو کمرش یه کمربند طلایی داشت

قسمت شونه و دست هم انگاری باز بود اما روش یه کت کوتاه گذاشته بودن

در کل ساده بود اما شیک بود! ازش خوشم اومد

اروم گفتم

قشنگه

هنوز حرف کامل از دهنم درنیومده بود که کارن باز دستمو کشیدو برد تو فروشنده که یه خانوم فوق العاده جلف بود و داشت با نگاهش کارنو قورت میداد با اون صدای تو دماغیش گفت

بفرمایید



کارن گفت

اون لباس سفیده ی تو ویتَرینو میخوایم

واسه خانوم؟

نه پس واسه خودش

کارن که معلوم بود خندش گرفته دستی به لبش کشید

دختره پوزخندی زدو گفت

فکر نکنم سایز شما بشه اخه تک سایزم هست

کارن گفت



لطفاً بیاریدش نشد نمیخریم!

دختره لبخندی به کارن زدو رفت تا لباسو بیاره

با حرص نفس عمیقی کشیدم

لباسو پوشیدمو به خودم نگاه کردم کاملاً اندازم بود و بهم میمود دسمتو بردم سمت موهامو بازشون کردم موهای سیاه موج دارم دورم ریخت رنگ موهام با رنگ لباس تضاد قشنگی رو به وجود آورده بود

بوسی واسه خودم تو آینه فرستادم

صدای کارن اومد

نمیخواهی بزاری منم ببینمت؟

میخواستم نزارم اما یه کرمی تو وجودم مانعش میشد واسه همین درو باز کردم



کارن از پایین تا بالامو نگاه کرد برق تحسینو تو چشماش دیدم

لبخندی زدو گفت

–خیلی خوشگل شدی

ناخواسته نیشم تا بناگوشم باز شد

–بچرخ ببینم

با خوشحالی یه دور چرخیدم

چند لحظه با ارامش بهم نگاه کردو در نهایت گفت

–خیلی خوب برو لباساتو بپوش و بیا

سرمو تکون دادم و درو بستم و لباسامو عوض کردم و اومدم بیرون



رفتم تا حساب کنم که فروشنده پشت چشمی واسم نازک کرد و گفت

همون اقا حساب کردن

صدای کارن از پشت سرم اومد

از کی تا حالا وقتی با من میای بیرون خودت حساب میکنی؟

برگشتمو گفتم

اون مال قبلانا بود

اومدم بیرون کارنم اومد بیرون

قبلانا و الان نداره تو همیشه همون آنایی منم همیشه همون کارن



پوزخندی زدم

واقعا تو همیشه همون کارنی؟؟ پس اون کی بود گفت ازم متنفره ها؟ کی بود یه روزم نشده بود که ازم جداشده بود رفته بود رویا رو تو بغلش گرفته بود؟؟

با تعجب بهم نگاه کردو گفت

من کی رویارو بغلم گرفته بود؟

خنده ی مسخره ای کردم و گفتم

بیخیال تورو خدا اقای کیاراد همون روز که با باربد اومدیم شرکتت من دیدمت!

چند لحظه با خودش فکر کردو بعدش زد زیر خنده

با تعجب نگاش کردم دیوونه شده؟؟



آخ آنا آخ یعنی تو واقعا فکر کردی وقتی میون منو تو همه چیز اونطوری بهم ریخته من میرم رویا رو تو بغلم بگیرم که چی بشه؟ اون دختره ی اشغال خودش، خودشو انداخت تو بغلم که بعدشم از تو بغلم پرتابش کردم اونور از شانس قشنگ منم تو هم اد فقط همون لحظه رو دیدی که نباید!

بهبش نگاه کردم میدونستم دروغ نمیگه بلاخره بعد از اینهمه مدت که با هم بودیم میشناختمش

خب که چی این باعث همیشه بیخشمتم کارای دیگه ای هم کردی که باعث بشه دلم بشکنه!

لبخندی زد

قربون دلت برم که میدونم دیر یا زود به رحم میاد

پشت چشمی واسش نازک کردم

گفت

راستی باربدم زنگ زد باید اینجا منتظر باشیم تا بیان



5 دقیقه ای بود ک منتظر بودیم که باربدو ژاله رسیدن به اونور خیابون

برگشتم سمت کارنو گفتم

پس ما بریم اونور پیششون دیگه

بعدم دستمو واسه ژاله تگون دادمو با سرعت خواستم از خیابون رد بشم که صدای بوق ماشین اومد و یکی داد زد مواظب باش

صدای بوق اومد وحشت زده پاهام خشک شده بود به زمین که یکی منو هل داد به جلو و صدای برخورد ماشین به یه چیزی اومد برگشتم

با دیدن صحنه ای که دیدم احساس کردم دنیا داره دور سرم میچرخه

بلوز سفید کارن غرق در خون بود

وحشت زده اسمشو داد زدم



نه نه اون چیزیش همیشه چیزی نشده از جام بلند شدم حالش خوبه ارع حالش خوبه سرم گیج رفت میخواستم برم نزدیکش که یکی آستینمو کشید ژاله بود بهش نگاه کردم

اونکه کارن نیست مگه نه ژاله؟؟

با حق حق گفت

اروم باش آنا

دستمو کشیدمو راه افتادم سمتی که مردم جمع شده بودن کنارشون زدم

پاهام سست شد صورتشو دیدم کارن بود

صورت قشنگش خونی شده بود به خاطر کی به خاطر من؟ اگه چیزیش بشه خدای من خدای من

افتادم رو زمین



اسمشو داد زدم

جواب نداد!!

مثل همیشه بهم لبخند نزد بگه جانم

سرم تیر کشید دسمتو برم سمت سرمو محکم گرفتم بلند بلند گریه میگردم

زمزمه کردم

اگه چیزیش بشه خودمو خلاص میکنم اگه چیزیش بشه اگه چیزیش بشه نه نه

چند نفر اومدن سمتم بهشون نگاه کردم فقط حرکت دهنشون و میدیدم ولی چیزی نمیشنیدیم چشمام سیاهی رفت و دیگ چیزی نفهمیدم

چشمامو باز کردم



برگشتم که با ژاله

ژاله سریع از جاش بلندشو گفت

به هوش اومدی

من چرا اینجام؟؟ چند لحظه با خودم فکر کردم که یهو چندتا صحنه از جلوی چشمم رد شد

صدای بوق بلوز خونی

با وحشت از جام بلند شدم و جیغ زدم

کارن کجاست؟؟

ژاله اومد سمتم

بشین عزیزم حالش خوبه



سرمو از دستم کندمو راه افتادم سمت در

ژاله منو برگردوند و گفت

_بخدا چیزیش نیست تو همین بیمارستانم هست حالش خوبه به زودی خوب ترم میشه
فقط دست و پاش شکسته همین نترس

سر خوردمو نفس عمیقی کشیدم

_الان کجاست میخوام ببینمش؟

_نمیشه قربونت برم تو اصلا تا اونجا میتونی بری؟؟ فشارت خیلی پایینه

لب زدم

_توروخدا باید ببینمش ژاله



– خیلی خوب خیلی خوب صبر کن

موبایلو برداشت و زنگ زد به یکی

– الو اقا باربد آنا بیتابی میکنه میگه حتما باید کارنو ببینه نمیدونم چیکار کنم

موبایلو قطع کردو اومد سمتم

– پاشو

با خوشحالی از جام بلند شدم

ژاله گفت

– میخوای بشینی رو ویلچر؟ فشارت پایینه راه بری غش میکنیا

لبخند بی جونی زدمو گفتم



_حالم خوبه بریم

ژاله در اتاقو باز کردو رفتیم تو همه ی سرا طرف ما برگشت

باربد نگین جون بابام

نگین جون سریع اومد سمتم

_آنا جان چرا از جات بلند شدی تو حالت خوب نیست

چقد این زن خوب بود با اینکه پسرش به خاطر من رفت زیر ماشین

لبخندی زدمو گفتم



خوبم فقط میخواستم کارنو ببینم

لبخندی زدو گفت

حالش خوبه فقط به خاطر داروهایی که بهش تزریق کردن خوابه

رفتم نزدیک و به چشماش که بسته بود نگاه کردم مثل فرشته ها شده بود

یه قطره اشک از چشم ریخت خداروشکر که حالش خوبه

به نگین جون نگاه کردم و گفتم

کی بیدار میشه؟

معلوم نیست...اما دخترم تو بهتره بری خونه استراحت کنی رنگ و روت پریده

بابا سرشو تکون دادو گفت



_درسته من میرسونمت خونه امشب میتونی دوباره بیای بیمارستان

چاره ای نبود انگار باشه ی ارومی گفتم

تو ماشین نشسته بودیم بابا گفت

_فکر نمیکردم انقد عاشقت باشه که حتی از جونشم واست مایه بزاره

دوباره بغض کردم و گفتم

_اگه چیزیش میشد من چیکار میکردم

_الان که چیزیش نیست خداروشکر حالت خوبه...من کارنو سالهاست ک میشناسم از همون اولش با من لج بود اما ته دلش هیچی نیست پسر خوبیه..

لبخندی زدم و چیزی نگفتم



رو تختم دراز کشیده بودم که گوشیم زنگ خورد سریع پا شدم نگین جون بود

_الو نگین جون

_سلام عزیزم پاشو بیا که کارن بیدار شده

سریع باشه ای گفتمو تند از جام بلند شدم

لباسامو پوشیدمو تند از پله ها اومدم پایین رو به خدمتکار گفتم

_بابام نیست؟

_نه رفتن بیمارستان

پس باید زنگ بزnm تاکسی!!



درو باز کردم هیچکی جز کارن تو اتاق نبود گمونم کار نگین جون بود میخواست مارو با هم تنها بزاره

کارن بهم نگاهی کردو لبخندی زد و پرسید

خوبی؟

پرواز کردم سمتش با گریه گفتم

منکه خوبم تو حالت چطوره

قبل از اینکه گریه هاتو بینم بهتر بودم

با بغض پرسیدم

چرا اینکارو کردی کارن؟ چرا به خاطر من خودتو انداختی جلو ماشین؟ آگه چیزیت میشد چی؟



هنوز نفهمیدی که من واسه تو حتی جونمم میدمم؟

دستشو آورد جلو و اشکامو پاک کرد

7 روز بعد

کارن از بیمارستان مرخص شده بود البته هنوز یه دست و یه پاش تو گچ بودن

تو این مدت همه جوهره حواسم به کارن بود

طوری که نگین جون با خنده گفت دیگ نیازی نیست من به خودم زحمت بدم ماشالله آنا
جان مثل پروانه دور کارن میگرده

امشب قرار بود مهمونی باشه میخوایستم به خاطر کارن مهمونیو نگیریم که کارن گفت حالش
خوبه خوبه و هیچ مشکلی نداره

ژاله درو با لگد باز کردو اومد تو



_سلامم

با تعجب بهش نگاه کردم

_علیک ماشالله خوب انرژی داری ببینم نکنه باز با باربد بیرون بودی

شونه ای بالا انداختو گفت

_اره

_ببینم خبریه??

اومد نشست کنارمو گفتم

_راستش... باربد گفت ازم خوشش میاد

با دهن باز نگاش کردم و گفتم



-چیئی؟ کی؟

چشماشو تو کاسه سرش چرخوندو گفت

-امروز

با خوشحالی جیغی زدمو گفتم

-تو چی بهش گفتی

لبشو گاز گرفت و گفت

-راستش هیچی نگفتم یعنی گفتم باید فکر کنم راجبش

زدم تو سرشو گفتم



خاک تو سرت از باربد بهتر از کجا میخوای گیر بیاری بیشعور؟؟

آنا یه چیزی میگیا باربد پسر بدی نیست ولی من هنوز نتونستم سپهرداد رو فراموش کنم

اولا اون سپهراد سه نقطه رو به هیچ عنوان با باربد قاطی نکنش دوما هم اینکه باربد اونقد خوبه که مطمئنم میتونه تورو عاشق خودش کنه

پس عشق سابقش چی؟ تمنا رو میگم خودت واسم تعریف کردی مطمئنم هنوز فراموشش نکرده

تمنا... تو خودت میتونی فراموش کنی که یه زمانی عاشق سپهرداد بودی؟

چیزی نگفت

لبخندی زدمو گفتم

شما دوتا خیلی بهم میاید



بیخیال این...امشب چی میپوشی

راستش با کارن لباس خریدیم اما تو اون وضعیت فکر کنم کف خیابون گذاشتمش

خندید گفت

ولی من برداشتمش

جیغی زدمو گفتم ایولللل بده ببینم

به خودم تو اینه نگاه کردم همون لباسو تنم کرده بودم

امشب موهامو لخت کرده بودمو شلاقی بسته بودمشون

طبق معمول ارایش زیادی نکرده بودمو فقط در حد یه خط چشمو و رژ قرمز بود

از پله ها اومدم پایین که همه بهم خیره شدن لبخندی زدمو رفتم سمت بابا



چه خوشگل شدی دخترم

لبخندی زدم

بابا صداشو بلند کردو گفت

اینم از دخترم آنا جان

همه با تعجب بهم نگاه میکردنو بعضیا هم در گوش هم پچ پچ میکردن

راحت نبودم تو این وضعیف

بابا در گوشم گفت

به این چیزا اهمیت نده دخترم بریم با همه آشنات کنم



آخیش دهنم کف کرد از بستنی با همه سلامو احوال پرسى کردم

چشم چرخوندم که کارنو پیدا کردم رفتم سمتش و کنارش نشستم

حالت خوبه؟ پات درد نداره؟

لبخندی بهم زدو گفت

خوبم

به طرف باربد و ژاله که داشتن با هم حرف میزدن اشاره کردو گفت

فکر کنم یه عروسی دعوتیم

خندیدمو گفتم



_دقیقا

کارن به سختی از جاش بلند شد منم بلند شدمو گفتم

_چیکار میکنی چرا با این وضعت از جات بلند میشی به پات فشار میاد

لبخندی بهم زدو صداشو بلند کردو گفت

_دوستان یه لحظه

همه برگشتن سمت ما و منتظر بهمون نگاه کردن

_امشب میخوام در حضور پدر آنا و همچنین شما از یکی که همه ی زندگیمه خواستگاری کنم

برگشت سمتو یه جعبه از تو جیب کتتش دراورد



در جعبه رو باز کرد یه حلقه بود!

خندید و گفت

_متاسفانه با این وضع پام نمیتونم زانو بزنم...آنا با من ازدواج میکنی؟!

یه حس قشنگ کل وجودمو گرفت به کارن نگاه کردم

چی میتونست از این لحظه واسم قشنگ تر باشه؟

عاشقش بودم عاشقم بود پس لبخند بزرگی زدم و گفتم

_بله

"پایان"



این رمان رمان اختصاصی سایت رمانکده میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانکده محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمانکده مراجعه کنید .

www.romankade.com

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید)

